

واکاوی نقش واژگان فارسی در شرح احادیث «مرآة العقول» علامه مجلسی رحمته الله

هادی حجت^۱

حسین مالکی مقدم^۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۲/۱۴

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۴/۱۹

چکیده

علامه مجلسی در مرآة العقول اهتمام ویژه‌ای به تبیین واژگان و اصطلاحات به کاررفته در روایات کافی دارد. وی در این چارچوب، گاه از ظرفیت‌های زبان فارسی در شرح واژگان حدیث بهره برده است. این بهره‌گیری نه تنها در قالب معادل‌یابی واژگان، بلکه در سطحی عمیق‌تر، به تبیین جامع‌تری از مفهوم حدیثی از طریق ریشه‌یابی زبانی کلمات و معناشناسی واژگان معرّب منتهی شده است. این مقاله، ضمن استخراج واژگان دخیل در شرح روایات این کتاب، در صدد طبقه‌بندی آن‌ها براساس نوع استفاده علامه مجلسی رحمته الله از این واژه‌هاست. طبق بررسی صورت گرفته در مجلدات ۲۶گانه مرآة العقول، ۶۲ واژه معرّب و دخیل شناسایی شد که در برخی موارد علامه تنها معرّب بودن واژه را بیان کرده و در برخی موارد تصریح به فارسی بودن آن نیز نموده است. همچنین در شرح برخی واژگان از معادل‌های فارسی بهره برده است. علامه مجلسی برای شرح این واژه‌ها به منابع معتبر و متقدم لغوی همچون القاموس المحيط فیروزآبادی، صحاح اللغة جوهری و المعرّب من الکلام الأعجمی جوالیقی و نیز برخی منابع غریب الحدیث مراجعه کرده است. در مجموع، می‌توان گفت که علامه مجلسی در مرآة العقول با بهره‌گیری از ظرفیت‌های زبان فارسی و استناد به منابع لغوی معتبر، نقشی بسزا در تسهیل فهم و تبیین مفاهیم پیچیده روایی ایفا کرده است.

کلیدواژه‌ها: مرآة العقول، محمدباقر مجلسی، دخیل، معرّب، واژگان فارسی.

۱. دانش‌یار دانشکده علوم و معارف قرآن دانشگاه قرآن و حدیث (Hojjat.h@qhu.ac.ir).

۲. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم قرآن و حدیث دانشگاه قرآن و حدیث (Hosseinmalekim@gmail.com).

۱. نگاهی به مرآة العقول علامه مجلسی

مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول اثر گران سنگ علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۰ق) رحمه الله، یکی از مهم ترین و کامل ترین شروح کتاب الکافی ثقة الاسلام کلینی (م ۳۲۹ق) رحمه الله است که با شرح بیش از پانزده هزار حدیث، هرسه بخش اصول، فروع و روضة الکافی را در بر می گیرد.

این کتاب در عصر صفویه، در اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم هجری تألیف شده است. تاریخ شروع نگارش این شرح سال ۱۰۷۶ق، و تاریخ پایان آن میان سال های ۱۱۰۲ یا ۱۱۰۶ق، تخمین زده شده است.^۱ یادآور می شود که شرح کتاب های العشره، خمس و زکات و همچنین نیمی از کتاب های دعا و صلاة الکافی در زمان حیات علامه مجلسی ناتمام ماند. از این رو، علامه به داماد خود، محمد صالح خاتون آبادی اصفهانی (م ۱۵۱ق)، وصیت کرد تا کار وی را به پایان برساند.^۲

۲. علامه مجلسی و زبان فارسی

علامه مجلسی، فارس زبان و زاده ۱۰۳۷ق، در اصفهان است. وی، همچون پدرش محمد تقی مجلسی (۱۰۰۳-۱۰۷۰ق) مشهور به مجلسی اول - که شرح فارسی لوامع صاحبقرانی را بر کتاب من لایحضره الفقیه نگاشته است - از پیشگامان و عالمان تأثیرگذار عصر صفوی در پارسی نویسی و ترجمه متون روایی به فارسی به شمار می رود.

علامه در عصری که عربی زبان رایج علم محسوب می شد، در کنار آثار متعدد عربی خود، جسورانه برخی از ادعیه و زیارات^۳ رایج را به فارسی ترجمه و برخی آثار حدیثی^۴ خود را نیز به زبان فارسی نوشت تا از این طریق فارس زبانان را با معارف نورانی کلمات معصومان علیهم السلام بیشتر آشنا سازد. علامه مجلسی را می توان اولین عالم ایرانی دانست که به طور گسترده اقدام به نوشتن به زبان فارسی کرد و با این کار، فاصله بین زبان فقیهان و محدثان با توده های مردم

۱. فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، ج ۱۴، ص ۴۸۳-۴۸۶.

۲. الذریعه، ج ۲۰، ص ۲۸۰، ش ۲۹۷۰.

۳. مانند ترجمه دعای کمیل و دعای سمات و دعای جوشن صغیر و جوشن کبیر و ترجمه زیارت جامعه (کبیره) تحفة الزائر درباره زیارت معصومان علیهم السلام.

۴. برخی محققان شمار آثار فارسی علامه مجلسی را حدود پنجاه کتاب و رساله بر شمرده اند؛ آثاری همچون: حلیة المتقین، حیاة القلوب، حق الیقین، جلاء العیون، عین الحیاة... رک: «روز بزرگداشت علامه مجلسی رحمه الله»؛ اختران فقاقت.

را کاهش داد.

محققى در این باره مى نویسد:

در دوره صفوی، کتاب‌ها و رساله‌های دینی متعددی به زبان فارسی نوشته شد. با این اقدام، درک اصول دین و مسائل شرعی از انحصار عربی‌دانان خارج شد و بسیاری از گروه‌های متوسط و پایین جامعه - که سواد خواندن و نوشتن فارسی داشتند - نیز توانستند از این اطلاعات بهره‌مند شوند.^۱

مرآة العقول هر چند شرحی است که به زبان عربی تدوین شده، اما از امتیازات آن می‌توان به استفاده از معادل‌ها و واژگان فارسی در تبیین روایات و همچنین توجه به واژگان معرب به کار رفته در روایات اشاره کرد. این امر نشان‌دهنده توجه علامه مجلسی به نیازهای مخاطب و بیانگر تلاش او برای برقراری ارتباط هرچه بهتر با خوانندگان، به ویژه فارس‌زبانان، است. در واقع، علامه مجلسی با این شیوه سعی کرده است تا برای انتقال مفاهیم فقهی، اخلاقی و اعتقادی در مواردی خاص از معادل‌های فارسی بهره گیرد و یا در شرح حدیث به ریشه غیرعربی واژگان توجه کند.

تبیین واژه‌ها و اصطلاحات حدیثی به زبان فارسی و شناسایی کلمات غیرعربی نشان‌دهنده آشنایی علامه مجلسی به فارسی و علاقه‌مندی وی به ریشه‌یابی کلمات معرب احادیث است. این توجه به ریشه‌های زبانی، نه تنها به فهم عمیق‌تر معنای روایت کمک می‌کند، بلکه فرصتی را فراهم می‌آورد تا خوانندگان از غنای فرهنگی و زبان‌شناختی دوزبان عربی و فارسی بهره‌مند شوند.

۳. رابطه متقابل زبان‌های فارسی و عربی

زبان فارسی و زبان عربی از کهن‌ترین زبان‌های دنیا است. از نظر علم زبان‌شناسی، فارسی از مجموعه زبان‌های هند و اروپایی و زبان عربی از شعبه زبان‌های سامی است.^۲ رابطه متقابل زبان‌های فارسی و عربی موضوعی چندوجهی است که منعکس‌کننده قرن‌ها تبادل فرهنگی، تاریخی و زبانی است. هر دوزبان، در حالی که به خانواده‌های زبانی متمایز تعلق دارند، به ویژه از زمان ظهور اسلام بر یکدیگر تأثیر عمیقی گذاشته‌اند.

۱. تمدن ایران در دوره صفویه، ص ۴۲-۴۳.

۲. زبان‌های اصلی جهان (The World's Major Languages)، ص ۴۵.

مجاورت و ارتباطات گسترده بین ایرانیان و عرب‌ها از قرن‌ها پیش و خصوصاً پس از ظهور اسلام پیوندی گسترده و عمیق بین این دو زبان برقرار کرده است. شاید چنین گمان شود که ارتباط ایرانیان و عرب‌ها بعد از اسلام به وجود آمده است، در حالی که واقعیت این است که ایرانیان مدت‌ها پیش از ظهور اسلام با عرب‌ها در ارتباط بوده و در طول عصرهای متمادی روابط تجاری و بازرگانی مختلف وجود داشته است.^۱

انگیزه دینی بزرگ‌ترین دلیلی بود که مردم ایران را وادار به آموختن زبان عربی کرد. از آن‌جا که آموختن و عمل کردن به فرامین قرآن و احادیث و تفاسیر بدون تسلط بر زبان و قواعد عربی ممکن نبود، بسیاری از ایرانیان به آموختن زبان عربی مشغول شدند و دانشمندان و علمای مشهوری همچون سیبویه (م ۱۸۰ق)، فراء (م ۲۰۷ق) و اخفش (م ۲۱۵ق) در علم نحو ظهور نمودند. از قرن دوم هجری زبان عربی در میان ایرانیان به اوج رسید و از قرن پنجم تا سیزدهم کتاب‌های بسیار زیادی درباره فرهنگ عربی به فارسی نگاشته شد.^۲

ابن ندیم (م ۳۸۵ق) در کتاب الفهرست نزدیک به بیست نفر از ایرانیان را نام می‌برد که کتاب‌های فارسی را به عربی نقل و یا ترجمه می‌کردند.^۳

یکی از زمینه‌های مهم اشتراک بین فارسی و عربی، وام‌گیری گسترده واژگان است. زبان‌ها به عنوان ابزارهای ارتباطی، همواره تحت تأثیر فرهنگ‌ها و تاریخ اقوام قرار دارند. یکی از نمونه‌های بارز تأثیر و ارتباط متقابل زبان‌ها، زبان‌های فارسی و عربی است که از زمان‌های دور تا به امروز، روندی پیچیده و غنی را تجربه کرده‌اند. این ارتباط نه تنها از لحاظ زبانی، بلکه از جنبه‌های فرهنگی، علمی و ادبی نیز حائز اهمیت است.

۴. دخیل و معرب

واژه‌های عاریتی - که به آن دخیل یا معرب گفته می‌شود - نتیجه‌ای طبیعی و اجتناب‌ناپذیر از تعامل انسانی هستند که از اشکال مختلف ارتباط و همچنین تجربیات مشترک بین جوامع و فرهنگ‌های مختلف به وجود می‌آیند.

واژه‌های دخیل واژه‌هایی هستند که به همان شکل اصلی و نخستین خود، یعنی بدون کاسته شدن و یا افزوده شدن حرفی از حروف در زبان عربی داخل شده و به کار گرفته

۱. تاریخ‌الریسل و الملوک، ج ۱، ص ۱۲۵-۱۳۵؛ دایره المعارف بزرگ اسلامی، مدخل «ایران و عرب»، ج ۹، ص ۳۷۱-۳۷۴.

۲. تاریخ مردم ایران بعد از اسلام، ج ۱، ص ۸۸.

۳. الفهرست، ص ۱۱۹-۱۲۳ و ۲۸۳-۲۸۸.

شده‌اند.^۱ کلماتی همچون آیین، بلور، زمرد، دیوان، دهقان، قهرمان و... از این قبیل واژگان دخیل فارسی هستند.

اما معرّب واژگانی هستند که با افزودن یا کاستن و یا تبدیل حروف، براساس منهاج و اصول زبان عربی، تغییر کرده و مورد استفاده عرب‌ها قرار گرفته‌اند.^۲ زبان عربی در فرآیند وام‌گیری لغات، اصول سادگی و سهولت را در اولویت قرار داده و به همین دلیل، تغییراتی را در کلمات بیگانه اعمال کرده است تا با ساختار آوایی و زبانی خود همخوان شوند.^۳ واژه‌هایی همچون کسرا، مسک، نرجس، لجام، جُنّاح، کنز، بنفسج، سکروار جوان از این دست هستند. این کلمات به ترتیب، معرّب خسرو، مشک، نرگس، لگام، گناه، گنج، بنفشه، شکروارغوان هستند.

برخی از زبان‌شناسان بین کلمات دخیل و معرّب فرقی قائل نشده‌اند. سیوطی می‌گوید:

یطلق علی المعرّب دخیل و کثیراً ما یقع ذلک فی کتاب العین و الجمهرة و غیرهما.^۴

در این مقاله نیز همین کاربرد استفاده شده است.

۵. کاربرد واژگان معرّب فارسی در شرح روایات مرآة العقول

علامه مجلسی در مرآة العقول، با دقتی مثال‌زدنی به شرح و تفسیر احادیث پرداخته است. یکی از ویژگی‌های برجسته این اثر، توجه خاص مؤلف به زبان و ادبیات حدیث و تلاش وی برای رساندن دقیق‌ترین معنا به مخاطب است. در این چارچوب، علامه مجلسی از روش‌های مختلفی برای تبیین مفاهیم استفاده کرده است که از جمله آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف) استفاده از معادل‌های فارسی: علامه مجلسی برای تسهیل فهم مخاطب، گاهی مفاهیم عربی را با معادل‌های فارسی ساده و روان بیان کرده است. این کار باعث شده است

۱. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۴۱: کلمة دخیل: أُدْخِلَتْ فی کلام العرب ولیست منه، استعمالها ابن درید کثیراً فی الجمهرة.

۲. صحاح اللغة، ج ۱، ص ۱۷۹.

۳. کتاب سیبویه، ج ۳، ص ۶۲۰، ۶۲۱.

۴. المزهرة فی علوم اللغة و انواعها، ج ۱، ص ۲۶۸. در قرآن کریم نیز واژگان زیادی از زبان‌های بیگانه وجود دارد. سیوطی در کتاب «المهذب فیما وقع فی القرآن من المعرّب» حدود یکصد واژه دخیل قرآن را گردآوری کرده و مستشرق معروف، آرتور جفری تعداد این واژگان را ۳۲۰ مورد دانسته است. اگرچه این موضوع موافقان و مخالفانی دارد، اما در هر صورت از دید زبان‌شناسی واژه‌های زیادی از زبان‌های دیگر در قرآن کریم وجود دارد. برخی از این واژگان فارسی‌اند که به زبان عربی راه یافته و معرّب شده و مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

فارس‌زبانی که به لغت عرب تسلط کامل ندارد، نیز بتواند به راحتی از مفاهیم این دسته از واژگان غریب احادیث آگاه شود.

ب) تأکید بر معرّب بودن واژه: در مواردی علامه مجلسی به صراحت به معرّب بودن آن واژه اشاره کرده است. این کار به خواننده کمک می‌کند تا به ریشه و اصالت آن واژه پی ببرد. ج) ترکیب مفاهیم فارسی و عربی: در برخی موارد، علامه مجلسی برای توضیح دقیق‌تر یک مفهوم، از ترکیبی از واژگان فارسی و عربی استفاده کرده است. این کار باعث شده است که بیان او دقیق و برای مخاطب قابل فهم باشد. به عبارت دیگر، او با استفاده از ادبیات عربی، عمق و گستردگی مفهوم را نشان داده و با افزودن واژگان فارسی، آن را برای مخاطب فارسی‌زبان قابل فهم‌تر کرده است.

درباره دلایل و اهدافی که علامه مجلسی در مورد استفاده از الفاظ و واژگان فارسی در شرح روایات الکافی در کتاب مرآة العقول داشته، می‌توان این موارد را بیان کرد: الف) تسهیل فهم مخاطب: هدف اصلی علامه مجلسی از نگارش مرآة العقول، تبیین معارف اسلامی بوده است. بنابراین، استفاده از زبان ساده و روان و بهره‌گیری از معادل‌های فارسی، یکی از راهکارهای مؤثر برای نیل به این هدف، خصوصاً مخاطب فارسی‌زبان بوده است.

ب) تبیین دقیق مفاهیم: علامه مجلسی با استفاده از ترکیبی از واژگان فارسی و عربی، توانسته است مفاهیم پیچیده را به شیوه‌ای دقیق و جامع تبیین کند. این روش، به ویژه در مواردی که مفهومی دارای ابعاد مختلف بوده است، بسیار مفید واقع شده است. واژگان و اصطلاحات فارسی که علامه علیه السلام در شرح روایات استفاده نموده در شش دسته بندی ذیل و با ترتیب حروف الفبا در هر دسته بندی ذکر شده است:

۱-۵. تصریح به اصالت فارسی داشتن واژه ذکر شده در روایت

علامه مجلسی علیه السلام در مرآة العقول در مواردی با الفاظ «فارسی»، «فارسی معرّب»، «بالفارسیة»، «بُلغة الفُرس و...»، به معرّب و همچنین فارسی الاصل بودن واژه تصریح نموده است؛ مانند:

۱-۵. ۱-۱. الأَرْجَوَان

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام: «... أَطْنَابُهَا مِنْ صَفَائِرِ الْأَرْجَوَانِ...»^۱. قال [الجوهري]:

۱. الکافی، ج ۴، ص ۱۹۶، ح ۲.

الأرجوان معرّب و هو بالفارسية أرغوان و كل لون يشبهه فهو أرجوان^۱.

۵-۱-۲. الإِسْتَبْرَقُ

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: «... وَجَلَاءُ لَهَا الإِسْتَبْرَقُ وَ السُّنْدُسُ»^۳. الإِسْتَبْرَقُ: الديباج الغليظ فارسي معرّب^۴.^۵ وفي القاموس: الإِسْتَبْرَقُ الديباج الغليظ معرّب استروءة^۶.^۷ علامه در بحار الانوار آن را معرّب «إستبر» گزارش کرده است.^۸

۵-۱-۳. الْجُرْبَانُ

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «سَعَةُ الْجُرْبَانِ وَ نَبَاتُ الشَّعْرِ فِي الْأَنْفِ أَمَانٌ مِنَ الْجَذَامِ...»^۹ في الصحاح: و جربان القميص أيضا لبنته فارسي معرّب^{۱۰}.^{۱۱} در النهاية می نویسد:

في حديث قرة المزني قال: أتيت النبي صلى الله عليه وآله فأدخلت يدي في جربانه؛ الجربان بالضم و تشديد الباء جيب القميص، و الالف و النون زائدتان.^{۱۲}

دهخدا در لغت نامه می نویسد:

جربان الثوب؛ گریبان پیراهن.

در المعجم المفصل نیز آورده:

۱. صحاح اللغة، ج ۶، ص ۲۳۵۳.
۲. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۷، ص ۲۰.
۳. الكافي، ج ۸، ص ۹۶، ح ۶۹.
۴. صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۴۵۰.
۵. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۵، ص ۲۳۳.
۶. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۲۸۷.
۷. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۹، ص ۱۳۵.
۸. بحار الأنوار، ج ۸، ص ۸۹: وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ، أي من الديباج الرقيق والغليظ، وفيل: إن الإِسْتَبْرَقَ فارسي معرّب أصله إستبر و قيل هو الديباج المنسوج بالذهب.
۹. الكافي، ج ۶، ص ۴۷۹، ح ۸.
۱۰. صحاح، ج ۱، ص ۹۹: لغت نامه دهخدا: جربان [جُرْبُبا] (ع) - جربان الثوب؛ گریبان پیراهن. جربان الثوب؛ و آن خرقه ای عریض است که بر روی بقیه قرار دارد و پشت گردن را می پوشاند و آن فارسی معربی است (وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۹۷).
۱۱. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۳۷۱.
۱۲. النهاية في غريب الحديث و الأثر، ج ۱، ص ۲۵۳.

جُزبان، جَرَبان، جُزبان ... طوق القميص أو جيبه؛ جيب الدرع. من الفارسية: «گریبان».^۱

۵-۱-۴. الجَلاهق

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: «أَنَّ كَرَةَ الْجَلاهِقِ».^۲ فِي مَصْبَاحِ اللُّغَةِ: الْجَلاهِقُ: بَضَمُ الْجِيمِ الْبُنْدُقُ الْمَعْمُولُ مِنَ الطِّينِ الْوَاحِدَةُ «جَلاهِقَةٌ». وَهُوَ فَارِسِيٌّ لِأَنَّ الْجِيمَ وَالْقَافَ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي كَلِمَةٍ عَرَبِيَّةٍ، وَيُضَافُ الْقَوْسُ إِلَيْهِ لِلتَّخْصِيصِ، فَيُقَالُ: «قَوْسُ الْجَلاهِقِ» كَمَا يُقَالُ قَوْسُ الثَّشَابَةِ.^۳ خِلَاصُهُ أَنَّ كَرَةَ الْجَلاهِقِ كَلْوَلُهُ أَيْ اسْتِ كَهْ أَزْ كَلِّ سَاخْتَهُ مِى شُود. فَرْهَنْگِ مَعِينِ آن رَا مَعَرَّبَ «گروهک» دانسته است.^۴ ادى شیر جلاهق را کمان گروهه، بافنده معنا کرده و اصل آن را در فارسی جُلّه، یعنی کلافه ریسمان دانسته است.^۵

۵-۱-۵. الدَّارِش

عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام: «أَنَّه سَأَلَهُ عَنْ جُلُودِ الدَّارِشِ الَّتِي يُتَّخَذُ مِنْهَا الْخِفَافُ...»،^۶ قَالَ فِي الْقَامُوسِ: الدَّارِشُ، جِلْدٌ مَعْرُوفٌ أَسْوَدُ كَأَنَّهُ فَارِسِيٌّ، وَلَعَلَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَغْسِلُونَهَا بَعْدَ الدِّبَاغِ.^۷

دهخدا دارش را پوست سیاه معنا کرده و می نویسد:

مثل این که فارسی الاصل است (منتهی الارب). چرم سیاه (ناظم الاطباء).^۸

۵-۱-۶. دِيبَاغ

أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ قَالَ: «كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام أَسْأَلُهُ هَلْ

۱. المعجم المفصل في المعرب والدخيل، ص ۱۴۹.

۲. الكافي، ج ۶، ص ۲۱۴، ح ۶.

۳. المصباح المنير في غريب الشرح الكبير، ج ۱، ص ۱۰۶.

۴. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۱، ص ۳۵۳.

۵. فرهنگ معین، واژه جلاهق.

۶. واژه های فارسی عربی شده، ص ۶۹.

۷. الكافي، ج ۳، ص ۴۰۳، ح ۲۵.

۸. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۴۲۲؛ لغت نامه دهخدا؛ دارش [ر] [ع] پوست سیاه. مثل این که فارسی الاصل است

(منتهی الارب). چرم سیاه (ناظم الاطباء).

۹. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۵، ص ۳۲۰.

۱۰. لغت نامه دهخدا، واژه دارش.

يُصَلِّي فِي قَلَنْسُوَةِ حَرِيرٍ مَحْضٍ أَوْ قَلَنْسُوَةِ دِيْبَاجٍ فَكَتَبَ ﷺ لَا تَحُلُّ الصَّلَاةُ فِي حَرِيرٍ مَحْضٍ^١، قال في النهاية: الديباج هو الثياب المتخذة من الإبريسم فارسي معرّب انتهى^٢.

٥-١-٧. سُكْرُجَاتٍ

عَنْ يَحْيَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: «كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ فَأَتَيْنَا بِسُكْرُجَاتٍ، فَأَشَارَ بِيَدِهِ نَحْوَ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ...»^٣. قال في النهاية: السكرجة بضم السين والكاف والراء والتشديد: إناء صغير يؤكل فيه الشيء القليل من الأدم، وهي فارسية، وأكثر ما يوضع فيه الكوامخ ونحوها.^٤ وقيل: هي معرّب تكرجة أي طغارجه.^٥ اذى شير سُكْرُجَة يا سُكْرُجَة رامعرب سُكْرَة وبه معنای «كاسه گلی، پیاله سفالی» دانسته است.^٦

٥-١-٨. سُكْرُجَة

عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ اللَّبَنِ يُشْتَرَى وَهُوَ فِي الضَّرِيعِ، قَالَ: لَا، إِلَّا أَنْ يَخْلُبَ لَكَ سُكْرُجَةً...»^٧. «أسكرجة» وفي بعض النسخ: سكرجة بدون الهمزة في الموضع، وهو أصوب. قال في النهاية: هي بضم السين والكاف والراء والتشديد: إناء صغير يؤكل فيه الشيء القليل من الأدم، فارسية، وأكثر ما يوضع فيه الكوامخ ونحوهما.^٨

٥-١-٩. الصَّارُوج

عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ﷺ قَالَ: «لَا تَسْجُدْ عَلَى الْقَيْرِ وَلَا عَلَى الصَّارُوجِ»^٩. قال في الصحاح: «الصاروج» النورة وأخلاطها، فارسي معرّب وكذلك كل كلمة فيها صاد وجيم

١. الكافي، ج ٣، ص ٣٩٩، ح ١٠.

٢. النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ٢، ص ٩٧.

٣. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ١٥، ص ٣١٢.

٤. الكافي، ج ٦، ص ٣٣٩.

٥. النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ٢، ص ٣٤٨.

٦. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ٢٢، ص ١٧٢.

٧. واژه‌های فارسی عربی شده، ص ١٣٨.

٨. الكافي، ج ٥، ص ١٩٤، ح ٦.

٩. النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ٢، ص ٣٨٤.

١٠. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ١٩، ص ٢٠٨.

١١. الكافي، ج ٣، ص ٣٣١، ح ٦.

لأنهما لا يجتمعان في كلمة واحدة من كلام العرب^۱.

دهخدا صاروج را معرب «سارو» و یا «چاروست» دانسته و در معنای آن می نویسد:

آهک رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند؛ نوره و اخلاط آن باشد که حوض ها و حمام ها را بدان اندایند.^۳

۵-۱-۱۰. الصَّرْد

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: «بَيْنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْطُبُ عَلَى مِنْبَرِ الْكُوفَةِ... عُرِفَ أَنَّ لَا قَرِينَ لَهُ صَادَّ النَّورِ بِالْظُّلْمَةِ وَالْيُبْسُ بِالْبَلَلِ وَالْحَشْنُ بِاللَّيْنِ وَالصَّرْدُ بِالْحَرُورِ...»^۴ الصرد بفتح الراء و سکونها: البرد، فارسی معرب^۵.

دهخدا می نویسد:

صرد. [ص-ر] معرب سرد. بسیار سرد.^۷

۵-۱-۱۱. صَك

كِتَابُ الشَّهَادَاتِ، بَابُ أَوَّلِ صَكٍ كُتِبَ فِي الْأَرْضِ.^۸ فِي الصَّحاح: الصك كتاب وهو فارسی معرب^۹.

دهخدا آن را چنین معنا کرده:

صک. [ص ک ک] (ع) چک. ج، اصک. صکوک. صکاک: نامه. قباله.^{۱۱}

۵-۱-۱۲. طَشَق

عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: «رَأَيْتُ مَسْمَعًا بِالْمَدِينَةِ... فَقَالَ... كُلُّ مَا فِي أَيْدِي شِيعَتِنَا مِنْ

۱. صحاح اللغة، ج ۱، ص ۳۲۵.

۲. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۵، ص ۱۴۷.

۳. لغت نامه دهخدا، واژه صاروج.

۴. الکافی، ج ۱، ص ۱۳۹، ح ۴.

۵. صحاح اللغة، ج ۲، ص ۴۹۶.

۶. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲، ص ۹۸.

۷. لغت نامه دهخدا، واژه صرد.

۸. الکافی، ج ۷، ص ۳۷۸.

۹. صحاح، ج ۴، ص ۱۵۹۶؛ لغت نامه دهخدا: صک. [ص ک ک] (ع) چک. ج، اصک. صکوک. صکاک (منتهی

الارب). نامه. قباله (غیاث اللغات) (زمخشری). چک. (دهار).

۱۰. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۴، ص ۲۱۷.

۱۱. لغت نامه دهخدا، واژه صک.

الْأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجْبِيَهُمْ طَسَقٌ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ^۱. الطسق بفتح المهملة وقد تكسر، وفي النهاية في حديث عمر: خذ الطسق من أرضيهما، الطسق الوظيفة من خراج الأرض المقررة عليهما، وهو فارسی معرّب^۲.
دهخدا:

مقداری از خراج که به حساب سر جریب بر زمین و زراعت و جز آن گیرند (منتهی الارب) (آندراج). و منه قول عمر حيث كتب الى عامل له في رجلين اسلما: ارفع الجزية من رؤسهما و خذ الطسق من ارضهما (منتهی الارب). یا مانند ضریبه است که در جزیه گرفته شود. لغت معرّب یا مولد است.

اَدی شیر معنای پیمانه را برای طسق ترجیح داده؛ زیرا آن را معرّب تشّه یا تشک به معنای پیمانه روغن دانسته است.^۴

۵-۱۳. الْقَبَاج

عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «أَطْعِمُوا الْمَحْمُومَ لَحْمَ الْقَبَاجِ...»^۵. القبج معرّب کبک، و قال في حياة الحيوان: القبج بفتح القاف وإسكان الباء الموحدة والجيم: الحجل، والقبجة تقع على الذكر والأنثى، وقيل: فارسی معرّب، لأن القاف والجيم، والقاف والكاف، لا يجتمعان في كلام العرب، ومن عجيب ما حكاه القزويني أنها إذا قصدها الصياد خبأت رأسها تحت الثلج، وتحسب أن الصياد لا يراها، وهذا النوع كله يحب الغناء، والأصوات الطيبة، وربما وقعت من أوكارها عند سماع ذلك، فيأخذها الصياد،^۶ وقال: الحجل طائر على قدر الحمام [كالقطة] أحمر المنقار والرجلين، ويسمى دجاج البر، وهو الصنفان نجدى وتهامى، فالنجدى [أخضر اللون] أحمر الرجلين، والتهامى: فيه بياض وخضر.^۷

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۰۸، ح ۳.

۲. النهاية في غريب الحديث والأثر. ج ۳، ص ۱۲۴.

۳. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۴، ص ۳۴۹. طسق مُعَرَّبٌ كلمة فارسی تشک است؛ یعنی پیمانه (لغت نامه دهخدا، ج ۳۲، ص ۲۴۱). و در اصطلاح عبارت است از مقداری از خراج که از هر جریب زمین زراعت و یا غیر آن می گیرند، مانند ضریبه ای که در جزیه (جزیه برنوس) گرفته می شود (فرهنگ جامع فارسی، ج ۴، ص ۲۸۳۳).

۴. واژه های فارسی عربی شده، ص ۱۶۸.

۵. الکافی، ج ۶، ص ۳۱۲.

۶. حياة الحيوان الكبرى، ج ۲، ص ۳۲۴.

۷. همان، ج ۱، ص ۳۲۴.

۸. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۳۴.

دهخدا نیز قباج را جمع قبجه و به معنای کبک‌ها دانسته است.^۱

۵-۱-۱۴. قهرمان

قَالَ أَبُو الْحَسَنِ الثَّالِثُ عليه السلام لِبَعْضِ قَهَّارِمَتِهِ: «اشْتَكَيْتُمْ لَنَا مِنَ الْبَاذَنْجَانِ...»^۲ قَالَ فِي
الْنِّهَايَةِ: الْقَهْرْمَانُ: الْخَازِنُ وَالْوَكِيلُ وَالْحَافِظُ لِمَا تَحْتَ يَدِهِ، وَالْقَائِمُ بِأُمُورِ الرَّجُلِ بِلُغَةِ
الْفُرسِ^۳.
دهخدا:

قَهْرْمَان را معرّب و آن را وکیل یا امین دخل و خرج معنا کرده است که جمع آن قهارمه
است و تصریح می‌کند که این کلمه عربی نیست. همچنین به معنای پهلوان، دلاور
هم معنا کرده است.^۵

۵-۱-۱۵. کِرْبَاسَة

عَنْ حَنَّانِ بْنِ سَدِيرٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: «... فَبَعَثَ إِلَى أَبِي كِرْبَاسَةَ فَشَقَّهَا بِأَرْبَعَةٍ...»^۶ الْكِرْبَاسُ
بِالْكَسْرِ ثَوْبٌ مِنَ الْقُطْنِ الْأَبْيَضِ مَعْرَبٌ، فَارْسِيَّتُهُ بِالْفَتْحِ^۷.
دهخدا در معنای کرباس می‌نویسد:

جامه سفید از پنبه خشن. پارچه پنبه‌ای خشن که غالباً جامه مردان و زنان روستایی
است.^۹

۵-۱-۱۶. کسری

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: لَمَّا أُقْدِمْتُ بِنْتُ يَزْدَجَرْدَ عَلَى عُمَرَ أُشْرِفَ لَهَا عَدَارَى الْمَدِينَةِ وَ

۱. لغت‌نامه دهخدا، واژه قباج.

۲. الکافی، ج ۶، ص ۳۷۳، ح ۲.

۳. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر. ج ۴، ص ۱۲۹.

۴. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۲۲۰.

۵. لغت‌نامه دهخدا، واژه قهرمان.

۶. الکافی، ج ۶، ص ۴۹۸، ح ۸.

۷. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۳۸۲. لغت‌نامه دهخدا: کرباس. [ک-ا] کرپاس (آندراج). جامه سفید معروف (غیاث

اللغات). پارچه سفید (آندراج). به معنای جامه که از پنبه ساخته شود (غیاث اللغات) (آندراج). پارچه پنبه‌ای
سفید درشت (ناظم الاطباء).

۸. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲، ص ۳۹۸.

۹. لغت‌نامه دهخدا، واژه کرباس.

أَشْرَقَ الْمَسْجِدُ بِضَوْئِهَا... وَرُويَ أَنَّ أَبَا الْأَسْوَدِ الدُّؤْلِيَّ قَالَ فِيهِ:

وَإِنَّ غُلَامًا بَيْنَ كِسْرَى وَهَاشِمٍ لَا كَرَمَ مَنْ نِيْطَتْ عَلَيْهِ التَّمَائِمُ^۱

فی القاموس: کسری و یفتح ملک الفرس معرب خسرو، أى واسع الملك^۲.
دهخدا نیز کسری (به فتح و کسر) را معرب خسرو دانسته و در معنای آن می نویسد:

لقب پادشاه فارس معرب خسرو یعنی پادشاه پادشاهان و صاحب شوکت بسیار و فراخ ملک، ... اسم پادشاه فارس چنان که پادشاه روم را قیصر نامند و ترک را خاقان و یمن را تبع و حبشه را نجاشی و قبط را فرعون و مصر را عزیز و مانند آن. و این معرب خسرو فارسی است و معنایش فراخ ملک است.^۴

۵-۱۷. کَعَك

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «مَرَّ يَهُودِيٌّ بِالنَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: السَّامُ عَلَيْكَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: عَلَيْكَ... وَكَانَ مَعِيَ كَعَكَتَانِ فَأَكَلْتُ وَاحِدَةً وَتَصَدَّقْتُ بِوَاحِدَةٍ».^۵ قال الفيروزآبادي: الكعك خبز معروف وهو فارسي معرب^۶.

دهخدا کَعَك را معرب کاک دانسته و در معنای آن می نویسد:

نان خشک که از آرد خشکه بی شیر و روغن پخته شود.^۸

۵-۲. تصریح به معرب بودن واژه بدون تصریح به فارسی بودن آن

علامه مجلسی در برخی موارد تنها معرب بودن واژه ذکر شده در روایت را بیان کرده و به فارسی بودن آن تصریح نکرده است، اما شواهد دیگر، اعم از توضیحات علامه و ذکر واژه ها و

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۶۷، ح ۱.

۲. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۲۱۴.

۳. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۶، ص ۷.

۴. لغت نامه دهخدا، واژه کسری.

۵. الکافی، ج ۴، ص ۵، ح ۳.

۶. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۴۳۲.

لغت نامه دهخدا: کاک. (۱) قرص نان روغنی. کعک. نانی که از آرد خشکه پخته باشند. کماج و نان خشک که با روغن و شیر پخته باشند. نانی گرد و منبسط که پس از پختن آن را در تنور می گذارند و سرتنور را می گذارند و سرتنور را می بندند تا به حرارت و گرمی تنور خشک شود.

۷. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۶، ص ۱۲۹.

۸. لغت نامه دهخدا، واژه کعک.

معادل فارسی واژه در شرح احادیث و همچنین با توجه به منابع لغوی و زبان‌شناسی، اصالت فارسی داشتن برخی از این واژه‌ها روشن می‌شود؛ مانند:

۵-۲-۱. ابریق

عَنْ جَابِرٍ قَالَ: «قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: صَفِّ لِي نَبِيَّ اللَّهِ عليه السلام، قَالَ: كَانَ نَبِيُّ اللَّهِ عليه السلام أَبْيَضَ مُشْرَبٌ... وَكَانَ عُنُقُهُ إِلَى كَاهِلِهِ إَبْرِيقٌ فَضْهُ...»^۱. الإبريق معرَّبٌ آبري والجمع أباريق^۲.
ابن درید می‌نویسد:

فأما هذا الإبريق المعروف بفارسی معرَّب^۴.

زیبیدی نیز در تاج العروس می‌نویسد:

و الإبريق: إِنْاءٌ مَعْرُوفٌ، فَارِسِيٌّ مَعْرَبٌ: أَبٌ رِي. قَالَ ابْنُ بَرِّي: شَاهِدُهُ قَوْلُ عَدِيَّ بْنِ زَيْدٍ: وَدَعَا بِالصَّبُوحِ يَوْمًا فَقَامَتْ / قَيْئَةً فِي يَمِينِهَا إِبْرِيقٌ وَقَالَ كُرَاعٌ: هُوَ الْكُوزُ، وَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: مَرَّةٌ هُوَ الْكُوزُ، وَقَالَ: مَرَّةٌ: هُوَ مِثْلُ الْكُوزِ وَهُوَ فِي كُلِّ ذَلِكَ فَارِسِيٌّ^۵.

اگرچه برخی منابع لغوی، «ابریق» را معرَّب «آبری» دانسته‌اند، اما ادی شیران را معرَّب «آبریز» دانسته و می‌نویسد:

الابريق: معرَّب آبريز، ظرفی سفالی یا فلزی دارای دهانه و دسته و لوله که از آن آب ریزند. این واژه در فارسی به دلو، سطل، طاس حمام و همانند آن گفته می‌شود.^۶

۵-۲-۲. بیروج

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: «لَمَّا أَقْدِمْتُ بَنْتٌ يَزْدَجِرْدَ عَلَى عُمَرَ... فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهَا عُمَرُ غَطَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ: أَفَّ بِيْرُوجٍ بَادَا هُرْمُزٌ...»^۷. «أف بيروج بادا هرمز». و هرمز لقب بعض أجدادها

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۳، ح ۱۴.

۲. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۲۸۶. لغت‌نامه دهخدا: ابریق. [] (معرَّب، ا) معرَّب آبری (تاج العروس) یا آبریز. ظرف سفالین برای شراب... آوند چرمین لوله‌دار که بدان وضو سازند. مظهره. ظرف سفالین با گوشه و دسته و لوله که بدان طهارت کنند.

۳. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۵، ص ۲۱۰.

۴. جمهرة اللغة، ج ۲، ص ۱۱۹۲.

۵. تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۱۳، ص ۲۰.

۶. واژه‌های فارسی عربی شده، ص ۱۴.

۷. الکافی، ج ۱، ص ۴۶۷، ح ۱.

من ملوک الفرس، وأف كلمة تضجر، و بیروج معرّب بى روز، أى أسود يوم هرمزو أساء الدهر إليه، وانقلب الزمان عليه حيث صارت أولاده أسارى تحت حکم مثل هذا، وقيل: دعاء على أبيها الهرمز، يعنى لا كان لهرمزيوم، فإن ابنته أسرت بصغرو نظر إليها الرجال، وفى بعض نسخ البصائر: أف بیروز بادا هرمز.^۱

۳-۲-۵. البرنى

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «خَيْرُ ثَمُورِكُمْ الْبُرْنَى».^۳ قال فى القاموس: البرنى تمر معروف، معرّب أصله برنيك،^۴ أى الحمل الجيد.^۵ ابن سيده مى نويسد:

الْبُرْنَى وَالْبُرْنَى فَارِسِيٌّ، اِمَّا هُوَ بَارْنِيٌّ بَارَ الْحَمْلَ وَنِيَّ تَعْظِيمَ وَمِبَالْغَةً.^۶

دهخدا در معنای برنى مى نويسد:

برنى. [بَ نى ي] (معرّب، ا) معرّب برنيك فارسى، و آن قسمى خرماى نيكو است.^۸

۴-۲-۵. البال

عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي حَمْرَةَ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: «رَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام يَعْمَلُ فِي أَرْضٍ ... فَقَالَ: يَا عَلِيُّ، قَدْ عَمِلَ بِالْيَدِ بِالْبَيْلِ» (خ ل) [مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي ...].^{۱۰} قوله عليه السلام: «قد عمل باليل»^{۱۱} كانه البال فأميل أو هو معرّب، قال الفيروزآبادى: البال: المراد الذى يعمل

۱. بصائر الدرجات فى فضائل آل محمد، ج ۱، ص ۳۳۵. متن بصائر چنین است: «آه بیروز بادا هرمز...».

۲. مرآة العقول فى شرح أخبار آل الرسول، ج ۶، ص ۴.

۳. الكافى، ج ۶، ص ۳۴۵، ح ۵.

۴. برخى مترجمان فارس نوشته اند: «برنى» معرّب «برنيك» فارسى است، يعنى نيك بار (حميدرضا مستفيد و على اكبر غفارى، ترجمه عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۴۹).

۵. القاموس المحيط، ج ۴، ص ۱۸۲؛ لغت نامه دهخدا: برنى. [بَ نى ي] (معرّب، ا) معرّب برنيك فارسى، و آن قسمى خرماى نيكو است (از منتهى الارب).

۶. مرآة العقول فى شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۸۱.

۷. المخصص، ج ۱۱، ص ۱۳۳.

۸. لغت نامه دهخدا، معنای واژه برنى.

۹. در نسخه الوافى و مرآة «باليل» ثبت شده.

۱۰. الكافى، ج ۵، ص ۷۶، ح ۱۰.

۱۱. فى الأصل «قد عمل باليد» و هو الصواب بقرينة ذيل الرواية.

به فی أرض الزرع.^۱

ادی شیر می نویسد:

البال معرب بیل است...^۲

بنا به نوشته خفاجی، در شهر کوفه، لغت بیل فارسی را به این شکل تلفظ می کردند و در همان معنای اصلی کلمه در فارسی به کار می بردند.^۴

۵-۲-۵. جُرموق

عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مَهْزِيَارٍ قَالَ: «سَأَلْتُهُ عَنِ الصَّلَاةِ فِي جُرموق...».^۵ الجرْموق كعصفور الذي يلبس فوق الخف وكأنه معرب سرْموزه.^۶

دهخدا می نویسد:

سرْموزه. [سَ رَ / زِ] (ا مرکب) کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و جرْموق معرب آن است.^۸

۵-۲-۶. الْجِرَاف

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «شَكَا قَوْمٌ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله سُرْعَةَ نَفَادِ طَعَامِهِمْ، فَقَالَ: تَكِيلُونَ أَوْ تَهِيلُونَ، قَالُوا: نَهِيلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، يَعْنِي الْجِرَاف...».^۹ الجراف مثلثة: الحدس والتخمين، معرب كراف.^{۱۰}

۱. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۴۶۳.

۲. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۹، ص ۱۹.

۳. واژه های فارسی عربی شده، ص ۲۷.

۴. فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، ص ۵۳.

۵. الکافی، ج ۳، ص ۴۰۴، ح ۳۲.

۶. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۲۹۴. لغت نامه دهخدا: سرْموزه. [سَ رَ / زِ] (ا مرکب) کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند.

و جرْموق معرب آن است (برهان).

۷. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۵، ص ۳۲۲.

۸. لغت نامه دهخدا، معنای واژه جرْموق.

۹. الکافی، ج ۵، ص ۱۶۷، ح ۱.

۱۰. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۱۶۵. - لغت نامه دهخدا: گراف. [گ / گَر / گَر] (ا) جراف (معرب). (قطر المحيط) (رشیدی).

جراف در عربی مثلثة الجیم است (قطر المحيط). گراف فارسی شاید مرتبط به کلمه پهلوی (دراواک مانوی) ویزینگ (شرارت کردن) باشد و در اصل به معنای چیزی که به تخمین و گمان گویند وزن و کیل نکرده باشند (رشیدی).

۱۱. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۹، ص ۱۵۸.

فیومی نیز می نویسد:

الجُزاف: بیع الشيء لا يعلم كيله ولا وزنه، وهو اسم من جازف مجازفة، من باب قاتل، و الجُزاف - بالضم - خارج عن القياس، وهو فارسيّ تعريب كزاف.^۱

۵-۲-۷. الجَوَالِيقِيّ

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ قَالَ: «وَصَفْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلَ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ الْجَوَالِيقِيّ...»^۲
الجوالیقی بائع الجوالیق و هو جمع جولق معرّب جوال^۳.^۴

در تاج العروس می نویسد:

الجوالق ... مُعَرَّبُ كَوَالِه، كما في الفتح، والصواب أَنَّهُ مُعَرَّبُ جَوَالِه بالجيم الفارسيّة المتَّفُوطَة بثلاثٍ من تحت.^۵

جوهری در صحاح، جوالق و جوالیق، هر دو را جمع جولق می داند.^۶ دهخدا نیز می نویسد:
جولق. [ل] [ا] جولخ است که بافته، پشمینه باشد، و بفتح اول و کسر ثالث هم گویند.

۵-۲-۸. جُوزِينَجَة

رَوَى نَادِرُ الْحَادِمُ قَالَ: «كَانَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَصْعُقُ جُوزِينَجَةً عَلَى الْأُخْرَى وَيُنَاوِلُنِي»^۷ و
الجوزينج معرّب جوزينه وهى ما يعمل من السكر والجوز.^۸^۹

دهخدا می نویسد:

جوزينه. [ج ن] (معرّب، ا) معرب گوزينه است و آن حلوايی باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام.

۱. المصباح المنير، ص ۹۹.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۰۵، ح ۴.

۳. لغت نامه دهخدا: جولق.

۴. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲، ص ۳.

۵. تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۱۳، ص ۶۲.

۶. صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۴۵۴.

۷. الکافی، ج ۶، ص ۲۹۸، ح ۱۲.

۸. لغت نامه دهخدا: جوزينه.

۹. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۱۴.

۵-۲-۹. الْخَوَزَنْقِ

عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرَّسَّانِ قَالَ: «كُنْتُ أُرْعَى جِمَالِي فِي طَرِيقِ الْخَوَزَنْقِ فَبَصُرْتُ...»^۱ قال في القاموس: الخورنق كفدوكس: قصر للنعمان الأكبر، معرب خورنگاه أى موضع الأكل، ونهر بالكوفة^۲.

در لسان العرب آمده است:

الْخَوَزَنْقُ: المجلس الذى يأكل فيه الملك ويشرب، فارسی مُعَرَّب، أصله، خُرُنْكَاه، وقيل: خُرُنْكَاه معرب^۴.

دهخدا در ذیل واژه خورنق می نویسد:

خورنق. [خ-و-ن] معرب خورنه. محلی در یک میلی شرقی نجف در عراق عرب که به سبب قصری که نعمان بن امروء القیس برای یزدگرد اول ساسانی ساخت، مشهور است... و نیز خورنق ظاهراً نامی ایرانی الاصل باشد و از هوورن (= دارای بام زیبا) یا خورنر (= جای سور و ضیافت) گرفته شده است (از دایرة المعارف فارسی). صاحب برهان آرد: عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر به جهت بهرام گور ساخته بود و عجمان یک قصر آن را خورنگه نام کردند، یعنی جای نشستن به طعام خوردن (برهان قاطع).

۵-۲-۱۰. الدَّهَاقِينِ

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُمُهورٍ قَالَ: «كَانَ النَّجَاشِيُّ وَهُوَ رَجُلٌ مِنَ الدَّهَاقِينِ عَامِلًا عَلَى الْأَهْوَازِ وَفَارِسٍ...»^۵.

فی المصباح: الدهقان معرب يطلق على رئيس القرية وعلى التاجر، وعلى من له مال و عقار، ودالة مكسورة وفي لغة تضم والجمع دهاقين، ودهقن الرجل ودهقن كثر ماله^۶.

۱. الکافی، ج ۶، ص ۳۵۱.

۲. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۳۰۷.

۳. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۸۹.

۴. لسان العرب، ج ۱۰، ص ۷۹.

۵. الکافی، ج ۲، ص ۱۹۰، ح ۹.

۶. المصباح المنیر فی غریب الشرح الكبير، ج ۱، ص ۲۰۱.

۷. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۹، ص ۹۶ و ج ۲۶، ص ۲۷.

جوالیقی می نویسد:

الدهقان: فارسی معرب ... و الجمع دهاقین.^۱

دهخدا ذیل این واژه می نویسد:

دهقان معرب و مأخوذ از دهگان فارسی (ده + گان، پسوند نسبت) منسوب به ده، و آن در قدیم به ایرانی اصیل صاحب ملک و زمین اعم از ده نشین و شهر نشین اطلاق می شده است...^۲

۵-۲-۱۱. دیوان

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُمُهورٍ قَالَ: «... فَقَالَ بَعْضُ أَهْلِ عَمَلِهِ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ فِي دِيَّوَانِ النَّجَاشِيِّ عَلَى خَرَجَا».^۳

الديوان الدفتر الذي فيه حساب الخراج و مرسوم العسكر، قال في المصباح: الديوان جريدة الحساب ثم أطلق على موضع الحساب، وهو معرب و أصله دوان فأبدل من إحدى المضعفين ياء للتخفيف، ولهذا يرد في الجمع إلى أصله، فيقال دواوين، و دونت الديوان وضعته و جمعته^۴.

خفاجی می نویسد:

(ديوان): بالكسر و الفتح خطأ جمعه دَوَاوِين. قال الأصمعي: فارسی معرب.^۵

۵-۲-۱۲. زندیق

عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَثُورٍ قَالَ: «قَالَ لِي هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ كَانَ بِمِصْرَ زَنْدِيقٌ...»^۶؛ زندیق: قال في

۱. المعرب من الكلام الأعجمي على حروف المعجم، ص ۱۹۴.

۲. دهخدا: دهقان. [د] (معرب، ص، ا) معرب و مأخوذ از دهگان فارسی (ده + گان، پسوند نسبت) منسوب به ده، و آن در قدیم به ایرانی اصیل صاحب ملک و زمین اعم از ده نشین و شهر نشین اطلاق می شده است... معرب دهگان است. مرکب از ده به معنای قریه و گان که پسوند لیاقت و نسبت است. (از غیاث) (از فرهنگ رشیدی) (آندراج). دهگان، در قدیم به معنای ملاک یا دارنده ده بوده است؛ چون مالکان ایرانی دهقان نامیده می شده اند، در اسلام من باب اطلاق جزء به کل همه ایرانیان را دهقان نامیده اند (ذیل برهان ج معین).

۳. الکافی، ج ۲، ص ۱۹۰، ح ۹.

۴. المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، ج ۱، ص ۲۰۴.

۵. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۹، ص ۹۵.

۶. شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل، ص ۱۴۴.

۷. الکافی، ج ۱، ص ۷۲، ح ۱.

القاموس، الزنديق بالكسر من الثنوية القائل بالنور والظلمة أو من لا يؤمن بالآخرة وبالربوبية أو من يبطن الكفر ويظهر الإيمان أو هو معرّب زن دين، أى دين المرأة، انتهى^١. وقيل: إنه معرّب زنده لأنهم يقولون بدوام الدهر^٢. وقيل: معرّب زندي منسوب إلى زند كتاب زردشت، والظاهر أن المراد به هنا من لا يقر بالصانع تعالى^٣.
ابن دريد مى نويسد:

قال أبو حاتم: الزنديق فارسى معرّب، كأن أصله زنده كر، أى يقول بدوام بقاء الدهر. قال بكر: زنده: الحياة، والكز: العمل بالفارسية.

در نسخه فعلى جمهرة «زنده كر» نقل شده است، اما مطابق آنچه جواليقى از ابن دريد نقل کرده «زنده كرد» احتمالاً صحيح است:

قال ابن دريد: قال أبو حاتم: الزنديق فارسى معرب. كأن أصله عنده (زنده كرد). (زنده): الحياة، و (كرد): العمل. أى: يقول بدوام الدهر^٤.

٥-٢-١٣. سكباج

عن أبي أسامة زَيْدِ الشَّحَامِ قَالَ: «دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَهُوَ يَأْكُلُ سَكْبَاجًا يَلْحَمُ الْبَقَرِ»^٥. قال فى المكارم: السكباج معرّب، ومعناه مرق الخل^٦.

در تاج العروس مى نويسد:

السَّكْبَاجُ، بالكسر، معرّب عن سرکه باجه، وهو لحم يُطْبَخُ بِخَلٍّ^٨. (گوشتى كه با سرکه پخته شود).

در المعجم المفصل فى المعرب و الدخيل آورده است:

سَكْبَاج مَرَقٌ يُعْمَلُ مِنَ اللَّحْمِ وَالزَّعْفَرَانِ وَالْخَلِّ وَالْفَاكِهِةِ الْمَجْفُفَةِ وَالْبِرْغَلِ. وَتَسْمِيهِ

١. القاموس المحيط، ج ٣، ص ٣٢٨.

٢. جمهرة اللغة، ج ٣، ص ١٣٢٩.

٣. مرآة العقول فى شرح أخبار آل الرسول، ج ١، ص ٢٣٦.

٤. المعرب من الكلام الأعجمى على حروف المعجم، ص ٢١٥.

٥. الكافى، ج ٦، ص ٣١٨، ح ٦.

٦. متن مشابه: «سكباجا سكبجا: آش با سرکه» (مقدمة الادب، ص ٦٠).

٧. مرآة العقول فى شرح أخبار آل الرسول، ج ٢٢، ص ١٤٣.

٨. تاج العروس من جواهر القاموس، ج ٣، ص ٤٠٤.

العرب «صَغْفَصَة». من الفارسیة: «سَكْبَا» مركبة من «سِرْكه» أی و «پا» أی مَرَق.^۱

دهخدا نیز سكباج را معرب سكبَا - كه نوعی آش است - می داند و می نویسد:
و آن نان خورش است كه از سركه و گوشت و ادویه خوشبو و نبات ترتیب دهند و
گاهی میوه خشك را هم اندازند (منتهی الارب).

۱۴-۲-۵. الشُّكْرُ

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْرَاهِيمَ الْجُعْفِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ: «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ ... مَا
[ذَا] يَمْنَعُكَ مِنَ الْمُبَارَكِ الطَّيِّبِ اسْحَقِ الشُّكْرَ ...»^۲.

السكر معرَّب شكر و الواحدة بهاء، و رطب طيب، و الظاهر هنا الأول بقرينة السحق.^۳

جوهری می نویسد:

الشُّكْرُ فارسیُّ معرَّب، الواحدة سُكْرَةٌ.^۴

۱۵-۲-۵. الطَّبْرُزْدُ

عَنِ الرَّضَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «الشُّكْرُ الطَّبْرُزْدُ يَأْكُلُ الْبُلْعَمَ أَكْلًا»^۵. و قال الفيروزآبادی: الطبرزد: السكر،
معرَّب، كأنه تحت من نواحيه بالفأس.^۶
جوالیقی از اصمعی نقل می کند:

سكر «طبرزد» و «طبرزل» و «طبرزن»: ثلاث لغات معربات. و أصله بالفارسیة
«تبرزد» كأنه يراد: نحت من نواحيه بفأس.^۸

ادی شیر در ذیل واژه طبرزد می نویسد:

۱. المعجم المفصل فی المعرب و الدخیل، ص ۲۸۳.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۲۶۵، ح ۳۸۴.

۳. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۶، ص ۲۶۰.

۴. الصحاح، ج ۲، ص ۶۸۱.

۵. الکافی، ج ۶، ص ۳۳۳، ح ۴.

۶. القاموس المحيط، ج ۱، ص ۴۹۴. لغت نامه دهخدا: طبرزد. [ط ب ز] (معرب، لا) معرب تبرزد. مأخوذ از پهلوی تورزت،
در سانسکریت (دخیل). توارجیه (برهان قاطع ج معین، ذیل تبرزد). بعضی چنین گفته اند: مُعرب است، گویا که
اطراف آن کنده شده به تبر. طبرزن و طبرزل، مثله (منتهی الارب) (آندراج). شکر. صاحب صحاح گوید: طبرزد،
نوعی از شکر است. و قال الاصمعی یقال: شکر طبرزد علی الصفة (منتهی الارب).

۷. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۶۴.

۸. المعرب من الکلام الأعجمی علی حروف المعجم، ص ۲۷۶.

شکر، قند سفید بسیار سخت. فارسی سره است. طبرزد مرکب از تبر و زد؛ زیرا گویی که بسیاری سختی اطرافش را با تبر زده و تراشیده‌اند. واژه‌های معرب دیگر آن طبرزن و طبرزل است.^۱

۵-۲-۱۶. فرند

عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُؤْدٍ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: «... وَلَا تَلْبَسْ حُلِيًّا وَلَا فِرْنْدًا وَلَا بَأْسَ بِالْعَلَمِ فِي النَّوْبِ».^۲ قال الفيروزآبادي: الفرند بكسر الفاء والراء: السيف وثوب معروف معرب ^۳.

جوالیقی بر فارسی بودن آن تصریح کرده و می‌نویسد:

الفرند: فارسی معرب و هو جوهر السيف و ماؤه و طرائقه.^۵

دهخدا نیز آن را فارسی و معرب پزند یا پرنگ می‌داند.^۶

۵-۲-۱۷. الفیوج

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ غَانِمِ الْهِنْدِيِّ قَالَ: «كُنْتُ بِمَدِينَةِ الْهِنْدِ الْمَعْرُوفَةِ - بِقَشْمِيرِ الدَّاخِلَةِ ... وَافَانَا بَعْضُ الْفُيُوجِ فَأَعْلَمُونَا أَنَّ أَصْحَابَنَا انْصَرَفُوا مِنَ الْعَقَبَةِ ...»^۷ و الأظهر أن الفتوح تصحيف الفیوج بالياء المثناة التحتانية والجيم، جمع فيج معرب پیک ^۸.

جوهری در صحاح می‌نویسد:

الفیج فارسی مُعَرَّب، و الجمع فُيُوج، و هو الذي يسعى على رجله.^{۱۰}

۵-۲-۱۸. القاریجَار

عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ قَالَ: «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ النَّاسَ

۱. واژه‌های فارسی عربی شده، ص ۱۶۵.

۲. الکافی، ج ۴، ص ۳۴۴، ح ۲.

۳. القاموس المحيط، ج ۱، ص ۳۲۳.

۴. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۷، ص ۲۹۰.

۵. المعرب من الكلام الأعجمی علی حروف المعجم، ص ۲۹۱.

۶. لغت‌نامه دهخدا: فرند. [ف. ر.] (ع) جوهر شمشیر (منتهی الارب). شمشیر جوهردار (منتهی الارب). فرند. [ف. ر.]

(معرب، ل) جامه است. معرب پرنگ (منتهی الارب). نوعی جامه، معرب پزند فارسی (اقراب الموارد).

۷. الکافی، ج ۱، ص ۵۱۷، ح ۳.

۸. القاموس المحيط، ج ۱، ص ۲۷۸.

۹. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۶، ص ۱۷۸.

۱۰. الصحاح، ج ۱، ص ۳۳۶.

يَقُولُونَ إِنَّ الْمَغْفِرَةَ تَنْزِلُ عَلَى مَنْ صَامَ شَهْرَ رَمَضَانَ لَيْلَةً الْقَدَرِ، فَقَالَ: يَا حَسَنُ، إِنَّ الْقَارِيَجَارَ^۱ إِنَّمَا يُعْطَى أُجْرَتَهُ عِنْدَ فَرَاغِهِ...^۲ قوله عليه السلام: «إن القاريجار» هو معرّب كارگر.^۳

۵-۱۹. کُستِیج

عَنْ أَبِي الطُّفَيْلِ قَالَ: «شَهِدْتُ جِنَاةَ أَبِي بَكْرٍ يَوْمَ مَاتَ وَشَهِدْتُ عُمَرَ حِينَ بُوِيعَ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَالِسٌ نَاحِيَةَ فَأَقْبَلَ عَلَّامٌ يَهُودِي... فَصَاحَ الْهَارُونِيُّ وَقَطَعَ كُستِیجَهُ، وَهُوَ يَقُولُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...»^۴
فی القاموس: الکستیج بالضم خیط غلیظ یشده الذمی فوق ثیابه دون الزنار، معرّب کستی^۵.

۱. فی «بت» و حاشیه «ظ»: «الفاریجان». و فی «یح، یخ، بر، بس» و حاشیه «ی»: «الفاریجان». و «القاریجار» بالقاف و الراء و الباء التحناتیة المثناة و الجیم، ثم الراء: معرّب کاری گر، کما فی الوافی و مرآة العقول. و فی الوافی: «القاریجار... معرّب کاری گر، و من الناس من یصّخفه بما یشتهی». و فی هامش الطبعة الحجرية عن العلامة المجلسی: «فی أكثر النسخ التي وقعت إلى من الکافی و الفقیه و غیرهما من الاصول: الفاریجان، بالفاء قبل الألف و المثناة من تحت بعد الراء المهملة و قبل الجیم و النون أخيراً بعد الألف، و هو الحصاد الذي یحصد بالفرجون کبرذون، و هو المحشّة بکسر المیم و إهمال الحاء و إعجام الشین المشدّدة، و هی آلة من حديد مستعملة فی الحصاد، و فی نسخة عندي مصّحّحة معوّل علیها بخط شیخنا الشهید السعید رضی اللّٰه عنہ علی المرندی رحمه الله الفاریجان، بالنون مکان الفاء، و هو أيضاً بمعنی الحصاد، و الأصل: النورج، أى الآلة التي تداس بها الأكداس من حديد أو خشب، فالألف بعد النون منقلبة عن الواو، و الباء بعد الراء زائدة، و كذلك الألف و النون بعد الجیم. و من المصّحّفين فی عصرنا من صوّف النون الأخيرة بالراء و زعم أنّ الفاریجار معرّب کاری گر، و لم یعلم أنّ التعریب موقوف علی السماع، و لم یذكر أحد من علماء العربیة: الفاریجار (المجلسی علی الفقیه).

۲. الکافی، ج ۴، ص ۱۶۷، ح ۳.

۳. مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، ج ۱۶، ص ۴۰۷.

۴. الکافی، ج ۱، ص ۵۳۰، ح ۵.

۵. القاموس المحيط، ج ۱، ص ۲۸۰.

لغت نامه دهخدا: کستِیج. [ک'] (معرّب، إ) کستی و آن ریسمانی باشد گنده که آن را ذمیان بر میان بندند سوای زنار و معرّب است (آندراج). ریسمانی گنده به قدر انگشت از پشم که ذمیان روی جامه بندند و این سوای زنار است که از ابریشم بافند. ج، کستِیجات و معرّب است (از اقرب الموارد).

لغت نامه هخدا: کستی. [ک'] (ا) ... از پهلوی کستیک مأخوذ است و کلمه اخیر غالباً در گزارش پهلوی اوستا و در کتاب های پهلوی به معنای کمر بند مخصوص زرتشتیان استعمال شده، از آن جمله در تفسیر بند دوازدهم فرگرد شانزدهم و بندهای یکم تا نهم فرگرد هیجدهم و نذیداد و فصل بیست و چهارم بند بیست و دوم و فصل سی ام بند سی ام بندهشن. کلمه مزبور از ماده کست مشتق است که در پهلوی به معنای پهلوی، سوی، جانب و کنار است و در پارسی نیز کشت و کست به همین معنا آمده ... کستی را زرتشتیان «بند دین» نیز گویند و معرّب آن کستِیج و کستک و کشتِیج است. این کستی از ۷۲ نخ از پشم سفید گوسفند تهیه می گردد و آن باید به دست زن موبدی بافته شود. ۷۲ نخ به شش رشته قسمت شده و هر رشته دوازده نخ دارد. عدد ۱۷۲ اشاره است به ۷۲ فصل یسنا که مهم ترین قسمت اوستاست و دوازده اشاره است به دوازده ماه سال و شش اشاره است به شش گهنبار که اعیاد دینی سال باشد. کستی را باید سه بار به دور کمر بندند و این نیز به عدد سه اصل مزدیسنا: منش نیک، گوش نیک و کنش نیک می باشد. هر زرتشتی پس از سن هفت سالگی موظف است که کستی را به دور کمر بندد (مزدیسنا، ص ۲۴۳، ۲۵۲).

۶. مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، ج ۱۶، ص ۲۲۱.

ضناوی در المعجم المفصل فی المغرب و الدخیل می نویسد:

كُشْتِيحَ خِيَطٌ غَلِيظٌ يَشْدُوهُ الزَّرْدَشْتِيُّ فَوْقَ ثِيَابِهِ دُونَ الزُّنَارِ مِنَ الْفَارْسِيَّةِ: «كُستى».^۱

۲۰-۲-۵. لجام

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «... مَنْ حَمَدَ اللَّهَ مِائَةَ مَرَّةٍ كَانَ أَفْضَلَ مِنْ حُمَلَانِ مِائَةِ فَرَسٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِسُرْجِهَا وَلُجْمِهَا وَرُكْبِهَا...».^۲ قال: اللجام للفرس قيل: عربى، وقيل: معرب و الجمع لجم مثل كتاب و كتب.^۳

ابن منظور می نویسد:

لِجَامُ الدَّابَّةِ: معروف، وقال سيبويه: هو فارسي معرب، والجمع أَلِجَمَةُ وَالْجُجْمُ وَالْجُجْمُ، وقد أَلَّجَمَ الفرس.^۴

دهخدا می نویسد:

لِجَام، لگام. فارسی است معرب. ج، لُجْم، أَلِجَمَةُ.

۵-۲-۲۱. نَارِبَاجٌ

عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ: «أُرْسِلْتُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام بِقُدَيْرَةٍ فِيهَا نَارِبَاجٌ...».^۵ النارباجه معرب، بمعنی مرق الرمان.^۶

در المعجم المفصل می نویسد:

نَارِبَاج: حساء مطبوخ بالرمان. من الفارسية: «ناربا» مركبة من «نار» أى رمان، و «با» أى حساء.^۷

۱. المعجم المفصل فی المغرب و الدخیل، ص ۳۹۶.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۵۰۵، ح ۱.

۳. المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، ج ۲، ص ۵۴۹. لغت نامه دهخدا: «لجام». [ل] (معرب، ل) لگام. فارسی است معرب. ج، لُجْم، أَلِجَمَةُ (منتهی الارب). لگام. لغام. دهنه. دهانه. جلواسب. دست جلوی اسب. جوالیقی در المغرب (ص ۳۰۰) گوید: اللجام، معروف و ذکر قوم انه عربی و قال آخرون: بل هو معرب».

۴. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۲، ص ۱۵۸.

۵. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۵۳۴.

۶. الکافی، ج ۶، ص ۳۱۶.

۷. الوافی، ج ۱۹، ص ۳۰۲.

۸. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۴۰.

۹. المعجم المفصل فی المغرب و الدخیل، ص ۴۳۳.

دهخدا نیز این واژه را معرب می‌داند و می‌نویسد:

نارباج. (معرب، مرکب) اناربا. (دهار). آش ناردان. (زمخشری). ناربا. (فرهنگ دزی). معرب نارباست.

۵-۲-۲۲. النَّاسُور

عَنْ زَكْرِيَّا بْنِ آدَمَ قَالَ: «سَأَلْتُ الرَّضَاءَ عليه السلام عَنِ النَّاسُورِ أَيْنَقُضُ الْوُضُوءَ...»^۱ فِي الصَّحاح: الناسور بالسین و الصاد جميعا علة تخرج في نواحي المقعدة وفي اللثة، وهو معرَّب^۲.
دهخدا:

ناسور. (ع ا) ریش روان (بحر الجواهر). ریش که برگوشه چشم افتد و جایگاه دیگر (مذهب الاسماء). ریش روان که اکثر در حوالی ماق چشم و حوالی مقعد و بن دندان پیدا گردد (منتهی الارب) (ناظم الاطباء).

زیبیدی در ماده غبر می‌نویسد:

إِذَا انْدَمَلَ عَلَى فَسَادٍ ثُمَّ انْتَقَصَ بَعْدَ الْبُرْءِ، وَمِنْهُ سُمِّيَ الْعِرْقُ الْغَبَرُ، لِأَنَّهُ لَا يَزَالُ يَنْتَقِصُ،
وهو بالفارسية النَّاسُور.^۴

۵-۲-۲۳. الْهَنْدَسَةُ

عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: «قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَاءُ عليه السلام: يَا يُونُسُ، لَا تَقُلْ بِقَوْلِ الْقَدَرِيَّةِ... قَالَ: هِيَ الْهَنْدَسَةُ، وَوَضِعُ الْحُدُودِ مِنَ الْبَقَاءِ وَالْفَنَاءِ...»^۵. الهندسة: على وزن درجۃ مأخوذ من الهنداز (معرب انداز) فأبدلت الزاي سينا لأنه ليس في كلام العرب دال بعدها زاي، فالهندسة (معرب اندازه) أي المقدار.^۶

جوالیقی در ذیل معنای «مهندس» می‌نویسد:

الذي يقدر مجازي القنى حيث تحفر فهو مشتق من الهنداز. وهي فارسية، فصيرت الزاء

۱. الكافي، ج ۳، ص ۳۶، ح ۲.

۲. صحاح، ج ۲، ص ۸۲۷.

۳. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۳، ص ۱۱۵.

۴. تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۷، ص ۲۸۹.

۵. الكافي، ج ۱، ص ۱۵۸، ح ۴.

۶. صحاح اللغة، ج ۳، ص ۹۹۲.

۷. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۲، ص ۱۸۶.

سینا لأنه ليس في كلام العرب زاء بعد دال. والاسم الهندسة.^١

۳-۵. بیان معنای واژه عربی ذکر شده در روایت با لفظ فارسی

در مواردی علامه برای شرح روایت و بیان معنای لغات وارد شده در حدیث از الفاظ و معادل فارسی لغات استفاده کرده است:

۱-۳-۵. أُمُّ جِرْذَانَ

عَنْ سَعْدَانَ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا قَالَ: «... فَقَالَ ﷺ هَذَا عِنْدَنَا أُمُّ جِرْذَانَ...».^٢ في النهاية: في الحديث ذكر «أم جرذان»: هونوع من التمر كبار، قيل: إن نخلة يجتمع تحته الفأر، وهو الذي يسمى بالكوفة الموشان، يعنون الفأر بالفارسية، والجرذان جمع جرذ، وهو الذكر الكبير من الفأر.^٣

۲-۳-۵. الْبَادَرُوجُ

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «بَقْلَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْهِنْدَبَاءُ وَبَقْلَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْبَادَرُوجُ...».^٥ قال في الاختيارات: بادروج نوعی از ريحان کوهیست که در دامن کوهها می باشد.^٦

۳-۳-۵. فَالْبُخْتِجُ

عَنْ خَالِدٍ، عَنْ أَبِي الرَّبِيعِ قَالَ: «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ: مَا تَرَى فِي الثَّمَرِ وَالْبُسْرِ الْأَحْمَرِ مِثْلًا بِمِثْلٍ؟ قَالَ: لَا بَأْسَ. قُلْتُ: فَالْبُخْتِجُ وَالْعَصِيرُ مِثْلًا بِمِثْلٍ؟ قَالَ: لَا بَأْسَ».^٨ وقال الجوهري: البختج: العصير المطبوخ. وقال الجزري: إن أصلها بالفارسية می پخته.^٩

١. المعرب من الكلام الأعجمي على حروف المعجم، ص ٤٠٠.

٢. الكافي، ج ٦، ص ٣٤٨.

٣. النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ١، ص ٢٥٧.

٤. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ٢٢، ص ١٨٥.

٥. الكافي، ج ٦، ص ٣٦٣.

٦. اختيارات بدیعی، ص ٦٥ (بادروج به دال ذال، عبارت کتاب: بادروج جوک خوانند و آن نوعی از ريحان کوهی است و در دامن کوهها باشد).

٧. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ٢٢، ص ٢٠٦.

٨. الكافي، ج ٥، ص ١٩٠، ح ١٨.

٩. النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ١، ص ١٠١.

١٠. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ١٩، ص ٢٠٠.

۵-۳-۴. الجریث

عَنْ حَبَابَةَ الْوَالِبِيَّةِ قَالَتْ: «رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي شُرْطَةِ الْخَمِيسِ وَمَعَهُ دِرَّةٌ لَهَا سَبَابَتَانِ يَضْرِبُ بِهَا بَيَاعِي الْجَرِيِّ وَالْمَازْمَاهِي وَالزَّمَارِ»^١. والجري بكسر الجيم وتشديد الراء والياء: نوع من السمك لا فلوس له وكذا المازماهي بفتح الراء، وكذا الزمار بكسر الزاء وتشديد الميم، ويظهر من الخبر أن الجري غير المازماهي، ومن كلام بعض اللغويين أنهما واحد، قال في المغرب: الجري: الجريث وهو ضرب من السمك^٢. وفي النهاية: الجريث نوع من السمك يشبه الحيات، ويقال لها بالفارسية: مارماهي^٣.

۵-۳-۵. جلاوزة

عَنْ عَلِيِّ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ بَعْضِ جَلَاوِزَةِ السَّوَادِ قَالَ: «شَاهَدْتُ سَيْمَاءَ أَنْفَاءً يَسْرَمَنَّ رَأَى وَقَدْ كَسَرَبَابَ الدَّارِ فَخَرَجَ عَلَيْهِ وَيَدُهُ طَبْرَزِينَ...»^٤. «الجلاوزة» بفتح الجيم وكسر الواو جمع الجلاوذ بالكسرو هو الشرطي كتركي وجهني، وهم طائفة من أعوان الولاة، أو هم أول كتيبة تشهد الحرب، والظاهر أنهم الذين يقال لهم بالفارسية «يساول»^٥.

۵-۳-۶. الخبازي

عَنْ نَشِيطِ بْنِ صَالِحٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الْأَوَّلَ عليه السلام يَقُولُ: «لَا أَرَى بِأَكْلِ الْخُبَارِيِّ بَأْسًا...»^٦. قال في حياة الحيوان: الخباري طائر معروف يقع على الذكر والأنثى، واحدة وجمعه سواء، وإذا شئت قلت في الجمع خباريات، وهو طائر كبير العنق، رمادي اللون في منقاره بعض طول، لحمه بين لحم الدجاج، ولحم البط، [في الغلظ وهو أخف من لحم البط] لأنه برى، وسلاحه سلاحه انتهى^٧. ويقال له

١. الكافي، ج ١، ص ٣٤٦، ح ٣.

٢. المغرب في ترتيب المغرب، ج ١، ص ١٣٧.

٣. النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ١، ص ٢٥٤.

٤. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ٤، ص ٧٩.

٥. الكافي، ج ١، ص ٣٣١، ح ١١.

٦. لغت نامه دهخدا: يساول. [ی و] (ترکی،!) يساور. سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد (ناظم الاطباء). مأمور تشریفات درباری به طور عام. و در فرهنگ عمید: جلو دار، قراول، نگهبان. [قدیمی] در دوره صفویه، مأمور تشریفات، نقیب، صف آرا.

٧. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ٤، ص ١٤.

٨. الكافي، ج ٦، ص ٣١٣.

٩. حياة الحيوان الكبرى، ج ١، ص ٣٢١.

بالفارسیة: هبزه^۱.

۵-۳-۷. فأسٍ

عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: «كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِذْ جَاءَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ السَّلَامِ ... إِنَّ رَجُلًا ضَرَبَ بَقَرَةً بِفَاسٍ فَسَقَطَتْ ...»^۳ والفأس بالهمزة، ويقال له بالفارسية: تبر^۴.

۵-۳-۸. قَطَاة

عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ قَالَ: «تَعَدَّيْتُ مَعَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فَأَتَيْتُ بِقَطَاةٍ فَقَالَ إِنَّهُ مُبَارَكٌ ...»^۶
القطاة: طائر معروف، يقال لها بالفارسية: إسفرد^۷.

۵-۳-۹. الكُمُون

عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ قَالَ: «مَرَضْتُ بِالْمَدِينَةِ فَأَنْطَلَقَ بَطْنِي فَوَصَفَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام سَوِيْقَ الْجَاوُزِ وَأَمَرَنِي أَنْ أَخَذَ سَوِيْقَ الْجَاوُزِ وَأَشْرَبَهُ بِمَاءِ الْكُمُونِ ...»^۹ الكمون هو الذي يقال بالفارسية «زيره». قال في الفوائد الغيائية: هو أصناف كرماني و شامي، و فارسي، و نبطي، و الكرمانی أسود اللون، و الفارسي أصفر اللون، و هو أقوى من الشامي، و النبطي هو الموجود في سائر المواضع^{۱۰}.

۱. «هبزه» در لغت نامه دهخدا یافت نشد اما دهخدا در معنای حباری می نویسد: «حباری. [حُرَا] (ع) (معرب هویره و آهویره) علوقس. هویره. آهویره. طایری است بزرگ دانه خوار و مأكول اللحم ...» لذا به نظر می رسد عبارت نسخه مرآت «هبزه» تصحیف شده و صحیح آن «هویره» است.

۲. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۳۵.

۳. الکافی، ج ۶، ص ۲۳۲.

۴. المعرب من الکلام الأعجمی، ص ۲۷۶.

۵. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۳.

۶. الکافی، ج ۶، ص ۳۱۲، ح ۵.

۷. ظاهراً از تعبیرات خود جناب علامه علیه السلام است. لغت نامه دهخدا: «سنگ خوارک. [س خوار/ خا ز] (امر) سنگخوار. قطاة. پرنده ای است از رسته ماکیان ها که در صحراها لای بوته های گون و خارها لانه می سازد و دارای پرواز مقطع و کوتاه ولی سریع می باشد، پرهایش خاکستری تیره و قدش کوچک تر از کبک است. از دانه های بذور مختلف تغذیه می کند. آن را جهت استفاده از گوشتش شکار می کنند».

۸. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۳۴.

۹. الکافی، ج ۶، ص ۳۴۵، ح ۲.

۱۰. القانون فی الطب، ج ۱، ص ۴۸۵.

۱۱. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۸۰.

۵-۳-۱۰. اللَّبْن

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «اللَّحْمُ بِاللَّبَنِ مَرْقُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ». ^۱ قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ: «اللحم باللبن»، لعل المراد به الماست، لا اللبن «الحليب» فإنه يطلق عليهما، والشائع في الأكل هو الأول، لكن سيأتي التصريح بالثاني. ^۲

۵-۳-۱۱. الْمَرَّ

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ - يَضْرِبُ بِالْمَرِّ وَيَسْتَخْرِجُ الْأَرْضِينَ...». ^۳ قال في القاموس: «المر» بالفتح، كالمسحاة وهي ما يقال لها بالفارسية: (بیل) ^۴. ^۵

۵-۳-۱۲. الْمَرْوَةُ

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّ رُسُلَهُ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ... وَالْغَيْرَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالْمَرْوَةِ...». ^۶ المرءة بالهمز وقد يشدد الواو بتخفيف الهمزة هي الإنسانية، وهي صفات إذا كانت في الإنسان يحق أن يسمى إنساناً أو يحق الإنسان من حيث أنه إنسان أن يأتي بها، فهو مشتق من المرء فهي من أمهات الصفات الكمالية، قال في المصباح: المرءة آداب نفسانية تحمل مراعاتها الإنسان على الوقوف عند محاسن الأخلاق وجميل العادات، انتهى. ^۷ و قريب منه معنى الفتوة ويعبر عنهما بالفارسية (به مردی و جوانمردی) ويرجع أكثر ما يندرج فيه إلى البذل والسخاء وحسن المعاشرة وكثرة النفع للعباد والإتيان بما يعظم عند الناس من ذلك. ^۸

۵-۳-۱۳. مُرِّيًّا

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا كَانَ فِي السِّجْنِ... فَصَارَ مُرِّيًّا فَجَعَلَ يَأْتِدُمُ

۱. الكافي، ج ۶، ص ۳۱۶، ح ۱.

۲. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۱۴۰.

۳. الكافي، ج ۵، ص ۷۴، ح ۲.

۴. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۲۲۱. ظاهراً معنای فارسی آن از تعابیر علامه مجلسی علیه السلام است.

۵. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۹، ص ۱۷.

۶. الكافي، ج ۲، ص ۵۶، ح ۲.

۷. المصباح المنير في غريب الشرح الكبير، ج ۲، ص ۵۶۹.

۸. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ۷، ص ۳۴۹.

بِهَ الْإِسْلَامِ^۱. و المرى: هو آبکامه^۲، و قال الفيروزآبادى: المرى كدرى إدام كالكامخ^۳. قال الجوهرى: المرى: الذى يؤتدم به، كأنه منسوب إلى المرارة والعامّة تخففه^۴.^۵

۵-۳-۱۴. المَبِيَّه

عَنْ خَلِيلَانَ بْنِ هِشَامٍ قَالَ: «كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! عِنْدَنَا شَرَابٌ يُسَمَّى الْمَيْبَةِ...». قَالَ فِي الْقَامُوسِ: المَيْبَةُ شَيْءٌ مِنَ الْأَدْوِيَةِ مَعْزَبَةٌ أَنْتَهَى^۶ وَلَعَلَّه مَعْزَبٌ «مِ بَ» أَيْ الْمَعْمُولُ مِنَ الْعَصِيرِ وَالسَّفَرَجَلِ^۸.^۹

۵-۴. توضیح واژه با ترجمه اصطلاحات فارسی

در دو مورد علامه رحمه الله اگرچه از الفاظ و واژگان فارسی به طور صریح استفاده نکرده است، اما برای تفهیم معنای لغت یا یک اصطلاح که در روایت وارد شده است، از مفهوم اصطلاح و یا واژه در زبان فارسی استفاده کرده و معنای آن را به عربی شرح داده است.

۵-۴-۱. الصّدر

عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ بُرَيْدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَمْرِو الرُّبَيْرِيُّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «قُلْتُ لَهُ: أَيُّهَا

۱. الکافی، ج ۶، ص ۳۳۰.

۲. مقدّمه الأدب، ص ۶۰.

لغت نامه دهخدا: (آبکامه) آبکامه. [م / م] (م مرکب) نان خورشى و نوعى از گوارشن بوده است به طعم ترش، و آن را از نان خشک گندم یا جو که در آب خیسانده و مدتی برای تخمیر در آفتاب می نهاده اند، حاصل کنند، و گاهی پودنه و تخم کرفس و دارچینی و قرنفل و ابازیر دیگر بر آن می افزایند. و یک قسم آن را از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک و سرکه می کرده اند، و آبکامه را برای تجارت از شهری بشهری نیز می برده اند. مری. کامه. کومه. و معرب آن کامخ: و از وی [از مرو] پنبه نیک و اشتراغاز و فلاته و سرکه و آبکامه و جامه های قزین و ملحم خیزد (حدود العالم). گاوپای گفت خواجه را: لذت آبکامه دامن گیر شده، کنیزک را گفت: از همسایه آبکامه بخواه، کنیزک به خانه همسایه رفت و گفت: خواجه من می فرماید که این سُکره را آبکامه پر کن! همسایه گفت: نمانده است (روضه العقول). و ترتیب سرای توو لذت ریچار تو معلوم، مگر خواجه من بنده تواز آبکامه شما خورده است (روضه العقول). آن کنیزک دیگر تان نان سپید به اضافت کامه برد و گفت: هرگاه که آبکامه بایست باشد، بی اعلام خاتون مرا بگوی تا به اسعاف رسانم، کنیزک با نان و کامه در خدمت خواجه رفت (روضه العقول). آتش و یخنی ترش. آتش ترخانه. آتش بازرگان. گوارشن. هاضوم.

۳. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۲۲۱.

۴. الصحاح، ج ۲، ص ۸۱۴.

۵. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول. ج ۲۲، ص ۱۶۰.

۶. الکافی، ج ۶، ص ۴۲۷، ح ۳.

۷. القاموس المحيط، ج ۱، ص ۱۷۳.

۸. از تعبیرات علامه رحمه الله است. سفرجل: میوه به.

۹. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۲، ص ۲۹۴.

الْعَالِمُ، أَخْبَرَنِي أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ؟ قَالَ... لَا تَرُدُّ الْجَوَارِحَ وَلَا تَصُدُّ إِلَّا عَنْ رَأْيِهِ وَأَمْرِهِ...^١. الصدور والصدور الانصراف عنه، وهذا مثل في أنها لا تفعل شيئاً إلا بأمره كما يقال في الفارسية: لا يشرب الماء إلا بأمره وإذنه.^٢

٥-٢-٢. مهزور

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي سَبِيلِ وَادِي مَهْزُورٍ...»^٣. قال الصدوق رحمه الله في الفقيه بعد إيراد هذا الخبر: وفي خبر آخر «للزراع إلى الشراكين وللنخل إلى الساقين». وهذا على حسب قوة الوادي وضعفه، ثم قال: قال مصنف هذا الكتاب رحمه الله: سمعت من أثق به من أهل المدينة أنه وادي مهزور، ومسموع من شيخنا محمد بن الحسن - رضي الله عنه - أنه قال: وادي مهروز يتقدم الرء غير المعجمة على الزاي المعجمة، وذكر أنها كلمة فارسية، وهو من هرز الماء، والماء الهرز بالفارسية: الزائد على المقدار الذي يحتاج إليه.^٤

٥-٥. واژگان معرب ذکر شده در آیات قرآن کریم

٥-١-١. سجیل

عَنْ أَبِي مَرْيَمَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ ﷻ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ...»^٥. قال البيضاوي: ... «مِنْ سِجِّيلٍ» من طين متحجر معرب (سنگ کل).^٦

٥-٦. اماکن و شهرها

النَّيْسَابُورُ: عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شاذَانَ بْنِ نُعَيْمٍ، عَنْ خَادِمٍ لِابْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ النَّيْسَابُورِيِّ أَنَّهَا قَالَتْ: «كُنْتُ وَاقِفَةً مَعَ ابْنِ إِبْرَاهِيمَ عَلَى الصَّفَا...»^٧. النيسابور بالفتح معرب نيشابور.^٨

١. الكافي، ج ٢، ص ٣٤.

٢. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ٧، ص ٢١٩.

٣. الكافي، ج ٥، ص ٢٧٨، ح ٤.

٤. كتاب من لا يحضره الفقيه، ج ٣، ص ٩٩.

٥. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ١٩، ص ٣٦٨.

٦. سورة فيل، آية ٤.

٧. الكافي، ج ٨، ص ٨٤، ح ٤٤.

٨. أنوار التنزيل، ج ٢، ص ٥٧٦.

٩. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ٢٥، ص ١٩٢.

١٠. الكافي، ج ١، ص ٣٣١، ح ٦.

١١. مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول، ج ٤، ص ١٠.

السَّجِسْتَان: عَنْ حَبِيبِ السَّجِسْتَانِيِّ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: «قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى...»^۱.
 سجستان بکسرالسين والجيم معرّب سیستان.^۲
 القاسان: عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَاسَانِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي بَعْضُ أَصْحَابِنَا «أَنَّهُ حَمَلَ إِلَى أَبِي
 الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام مَا لَا لَهُ خَطَر...»^۳. وقاسان معرّب کاشان.^۴

۶. منابع علامه مجلسی برای معادل یابی های فارسی در مرآة العقول

علامه مجلسی رحمته الله در استفاده از الفاظ و واژگان فارسی در شرح و تبیین روایات الکافی، در مواردی به منابع خود اشاره کرده است و گاهی بدون تصریح به منبع اقدام به شرح و توضیح و تبیین واژه نموده است. در برخی مواضع علامه با توجه به تسلط به زبان های فارسی و عربی، خود اقدام به شرح و توضیح واژگان نموده است. منابع علامه برای شرح واژگان فارسی در کتاب مرآة العقول، شامل پنج کتاب لغوی، یک منبع غریب الحدیث و یک کتاب طبّی است.

۱-۶. کتب لغت

علامه برای شرح واژگان معرّب و فارسی از پنج کتاب لغت استفاده کرده است.

۱-۱-۶. القاموس المحيط

کتاب القاموس المحيط مهم ترین اثر محمد بن یعقوب فیروزآبادی (م ۸۱۷ق)، عالم لغوی، محدث و مفسر شافعی مذهب، از معاجم لغت عرب است که در چهار جلد نگارش یافته است. هدف فیروزآبادی از نگارش قاموس، فراهم آوردن فرهنگ لغتی جامع و در عین حال، مختصر برای تمامی لغات عرب بوده است.^۵

این معجم از بیان شواهد و روایات و تعلیقات و شروح طولانی که معاجم سابق مملوّاز آن ها بود، خودداری کرده، اما به اسماء اعلام و مورخین و فقها و محدثین و امرا و پادشاهان و اسمای شهرها و روستاها پرداخته است.^۶ همچنین این کتاب بر مجموعه زیادی از کلمات

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۷۶، ح ۴.

۲. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۴، ص ۲۱۸.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۴۹۱، ح ۱۰.

۴. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۶، ص ۹۳.

۵. المعاجم العربیة مع اعتناء بمعجم العین للخلیل بن أحمد، ج ۱، ص ۱۰۳.

۶. المعاجم اللغویة العربیة، ص ۴۰.

و صیغه‌های لغوی مهجور و نادره الاستعمال مشتمل است.^۱

۶-۱-۲. صحاح اللغة

تاج اللغة و صحاح العربیه، تألیف اسماعیل بن حماد جوهری (م ۳۹۳ق) ادیب و لغوی ایرانی در قرن چهارم است. این کتاب که به صحاح نیز شهرت دارد از مهم‌ترین معاجم زبان عربی است که در شش جلد منتشر شده است. وی چون سعی داشته لغات صحیح را ضبط معنای صحیح واژه‌ها را بیان کند، آن را صحاح نامیده است. جوهری در شیوه تنظیم واژه‌ها از نظام الفبایی و روش قافیه - که خود مبدع آن بوده - استفاده کرده است.^۲ فراوانی استناد به شعر، استشهاد به آیات قرآن کریم و روایات نبوی و اشاره به نکات صرفی و نحوی، بیان واژه‌های معرب و شرح بعضی الفاظ عربی با اصطلاحات فارسی از ویژگی‌های این کتاب است.^۳

۶-۱-۳. المصباح المنیر

کتاب المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، تألیف احمد بن محمد فیومی (م ۷۷۰ق)، خطیب و فقیه اهل مصر است. فیومی این کتاب را برای تبیین و توضیح واژه‌های غریب در کتاب «شرح الوجیز» نگاشته عبدالکریم رافعی قزوینی - که شرحی است بر کتاب الوجیز غزالی در فروع فقهِ مذهب شافعی - تألیف کرده است. به همین دلیل لغات موجود در این کتاب محدود است و مؤلف مخاطب خود را افرادی می‌داند که در ادبیات عرب قوی باشند و لذا این کتاب یک معجم خاص برای تبیین واژه‌های فقهی به شمار می‌رود. بیان الفاظ مشتبه، جداسازی لغات اصیل، ضعیف، عامی، شاذ و اشتباه از همدیگر، پرداختن به اصطلاحات فقهی و استناد به احادیث از دیگر خصوصیات این کتاب است.^۴

۶-۱-۴. جمهرة اللغة

جمهرة اللغة، تألیف ابوبکر محمد بن حسن بن درید ازدی (م ۳۲۱ق)، از نخستین معاجم

۱. همان.

۲. یعنی ابتدا، آخرین حرف (لام الفعل) از حروف اصلی کلمه مورد نظر قرار می‌گیرد و سپس ابتدای کلمه (فاء الفعل) و سپس عین الفعل مد نظر قرار گرفته می‌شود.

۳. المعاجم اللغویة العربیة، ص ۳۸۰-۴۱۵.

۴. المعاجم اللغویة العربیة، ص ۱۱۵.

لغت عرب است که منشأ پیدایش کتب لغت پس از خود نیز بوده است. نویسندگان در مقدمه کتاب با تجلیل از کتاب العین خلیل بن احمد، گفته که دشواری استفاده از کتاب العین سبب شده تا وی کتاب جمهرة اللغة را بنویسد. ابن درید کتاب خود را براساس ترتیب حروف الفبا و با ملاک حروف اصلی کلمه و محوریت لام الفعل و سپس فاء الفعل تنظیم کرده است.

۵-۱-۶. المعرّب من الکلام الأعجمی

المعرّب من الکلام الأعجمی، اثر ابومنصور موهوب بن احمد جوالیقی (م ۵۳۹ق) را می‌توان جامع‌ترین کتاب در مبحث الفاظ معرّب دانست. جوالیقی در این کتاب الفاظ معرّب را تا زمان خود گردآوری نموده است. او علاقه‌مند بوده که لغاتی را که الفاظ از آن‌ها اخذ شده و اصول الفاظ در این لغات را تبیین کند. همچنین استشهاد به آیات و احادیث و اشعار از ویژگی‌های این اثر است.

وی کتابش را چنین معرفی کرده است:

این کتابی است که در آن کلام اعجمی را که عرب به آن سخن گفته و قرآن مجید به آن نطق کرده و در اخبار رسول الله ﷺ و صحابه و تابعین وارد شده و یا در اشعار و اخبار عرب ذکر شده است، متذکر شده‌ایم تا آنچه کلمات وارد شده از صریح و فصحیح مشخص شود.

نویسنده برای نزدیک به نیمی از واژه‌های معرّب که در کتابش ذکر کرده، شناسنامه و اصالت فارسی ارائه کرده است. نویسنده کتابش را با فصلی آغاز کرده که در آن حروفی که به وسیله آن‌ها کلمات غیرعربی شناخته می‌شود، تبیین شده است.

۲-۶. غریب الحدیث: النهایة ابن اثیر

کتاب النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، تألیف ابن اثیر جزری (م ۶۰۶ق)، از معاجم خاص لغوی در زبان عربی به شمار می‌رود و در باب غریب الحدیث تألیف شده است. او در این کتاب احادیث غریبی را که در متون و منابع دینی پراکنده بود، گردآورده و به شرح و توضیح آن‌ها از جهت لغوی پرداخته است.

۳-۶. طبی: اختیارات بدیعی

کتاب اختیارات بدیعی، تألیف علی بن حسین انصاری، معروف به حاج زین العطار

(م ۸۰۶ق)، از طبیبان و داروشناسان معروف قرن هشتم هجری است. این کتاب با موضوع داروشناسی و گیاهان دارویی، از مراجع معتبر عطاران در عصر خویش بوده است. کتاب، شامل مفردات و مرکبات داروهای سنتی است. وی در این کتاب ادویه‌ها را به ترتیب حروف الفبا بیان کرده و در مورد منشا آن توضیح داده است و سپس خواص هر کدام از این ادویه‌ها را بیان نموده و مورد استعمال آن در بیماری‌های مختلف را تشریح کرده است.

۷. نتیجه‌گیری

علامه مجلسی، محدث و فقیه بزرگ شیعه، در کتاب ارزشمند مرآة العقول به شرح احادیث کتاب الکافی پرداخته است. یکی از ویژگی‌های برجسته این اثر، استفاده علامه از معادل‌های فارسی برای تبیین مفاهیم عربی به کاررفته در روایات است. این امر نشان از تلاش ایشان برای رساندن معانی دقیق و ظریف احادیث به مخاطب دارد.

دلایل استفاده از معادل‌های فارسی: از جمله عوامل و دلایل استفاده از الفاظ و واژگان فارسی در شرح روایات کافی در کتاب مرآة العقول می‌توان به این موارد اشاره کرد: الف) تسهیل فهم مخاطب: استفاده از معادل‌های فارسی باعث شده است تا مفاهیم پیچیده و تخصصی احادیث به سادگی قابل درک باشد و به مخاطب کمک می‌کند تا به عمق معانی و مفاهیم احادیث پی ببرد و ارتباط عمیق‌تری با آن‌ها برقرار کند.

ب) تأکید بر معانی اصیل لغات: علامه مجلسی با انتخاب دقیق معادل‌های فارسی، تلاش کرده است تا معانی اصیل و دقیق لغات عربی را به بهترین نحو به مخاطب منتقل کند.

ج) کاهش ابهام و پیچیدگی: با استفاده از معادل‌های فارسی، بسیاری از ابهامات و پیچیدگی‌های موجود در متن اصلی برطرف می‌شود و مخاطب به راحتی می‌تواند منظور گوینده را درک کند.

علامه مجلسی در شرح لغات، به معرب بودن برخی کلمات و فارسی بودن آن‌ها نیز تأکید کرده و در مواردی به صراحت، معادل فارسی این واژه‌ها را بیان نموده است.

ردیف	واژه ذکر شده در روایت	معادل فارسی مرآة العقول	توضیحات
۱	ابریق	آب ری	
۲	ارجوان	ارغوان	
۳	استبرق	استروه	علامه در بحار الانوار آن را معرّب «استبر» گزارش کرده است. ^۱
۴	بازروج	ریحان کوهی	
۵	بُخْتَج	مَی پخته	
۶	بَرَنی	بَرَنیک	نوعی خرما ی نیکو
۷	بیروج	بیروز	
۸	جِرْدان	موشان	أُمّ جِرْدان: نوعی درخت خرما که گفته شده موش‌ها در زیر آن جمع می‌شوند. جرد: جرد. [ج، ر] کلاک‌موش (ناظم الاطباء). نوعی موش یا موش نر بزرگ (دهخدا)
۹	جُرموق	سرموزه	
۱۰	جریث	مار ماهی	
۱۱	جزاف	کزاف	معرّب کزاف ^{۲، ۳}
۱۲	جلاوِزة	یساول	لغت‌نامه دهخدا: یساول. یساور. سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد. (ناظم الاطباء). در فرهنگ عمید: جلودار، فراول، نگهبان

۱. بحار الأنوار، ج ۸، ص ۸۹: وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ أَيْ مِنَ الدِّيْبَاجِ الرِّقِيقِ وَالْغَلِيظِ وَقِيلَ إِنَّ الْإِسْتَبْرَقَ فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ أَصْلُهُ إِسْتَبْرَقٌ وَقِيلَ هُوَ الدِّيْبَاجُ الْمَنْسُوجُ بِالذَّهَبِ.

۲. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۱۶۵ - لغت‌نامه دهخدا: كزاف. [گ / گ / گ - گ] (ا) جزاف (معرّب). (قطر المحيط) (رشیدی). جزاف در عربی مثلثة الجیم است. (قطر المحيط). كزاف فارسی شاید مرتبط به كلمه پهلوی (در اوراق مانوی) ویزیگر (شرارت کردن) باشد و در اصل به معنای چیزی که بتخمین و گمان گویند و وزن و کیل نکرده باشند (رشیدی).

۳. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۹، ص ۱۵۸.

ردیف	واژه ذکر شده در روایت	معادل فارسی مرآة العقول	توضیحات
۱۳	حُبَارَى	هَبْزَه، هَوْبَرَه	دهخدا در معنای حباری می نویسد: «حباری. [ح، را] (ع ا) (معرب هوبره و آهوبره) علوقس. هوبره. آهوبره. طایری است بزرگ دانه خوار و مأکول اللحم...». لذا به نظر می رسد عبارت نسخه مرآت «هَبْزَه» تصحیف شده و صحیح آن «هَوْبَرَه» است.
۱۴	خَوْرَنَق	خورنگاه	قصری معروف در عراق عرب، جای نشستن و طعام خوردن
۱۵	دیوان	دیوان، دفتر	
۱۶	زَنْدِیق	زن دین، زنده، زندی	معرب زن دین، ای دین المرأة. انتهى. ^۱ و قيل: إنه معرب زنده لأنهم يقولون بدوام الدهر، ^۲ و قيل: معرب زندی منسوب إلى زند کتاب زردشت، و الظاهر أن المراد به هنا من لا يقر بالصانع تعالى. ^۳
۱۷	سَجِيل	سنگ گِل	وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ... ^۴ «.
۱۸	سَكَّر	شکر	
۱۹	سکرجه	تکرچه، طغارچه	
۲۰	صک	کتاب	
۲۱	فَاس	تبر	
۲۲	فَیج	پیک	

۱. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۳۲۸.

۲. جمهرة اللغة، ج ۳، ص ۱۳۲۹.

۳. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱، ص ۲۳۶.

۴. سوره فیل، آیه ۴.

ردیف	واژه ذکر شده در روایت	معادل فارسی مرآة العقول	توضیحات
۲۳	قَارِیَجَار	کارگر	
۲۴	قَبِج	کبک	
۲۵	قَطَاة	اسفرو	لغت نامه دهخدا: نوعی پرنده، سنگ خوارک
۲۶	قهرمان	خازن، وکیل	
۲۷	کِرِباسه	کرباس	علامه = گوید: فارسیته بالفتح. ^۲
۲۸	کُستیج	کُستی	رسمانی که آن را زمین بر میان کمر بندند
۲۹	کسری	خسرو	أی واسع الملك. ^۳
۳۰	کَمُون	زیره	
۳۱	کَبَن	ماست	
۳۲	مَرّ	بیل	
۳۲	مُرُوَّة	جوانمردی	
۳۴	مُرّی	آبکامه	
۳۵	مَبِیه	مغرب می به	
۳۶	هندسه	اندازه	

در برخی موارد علامه به معرب بودن واژه، و گاه هم به معرب بودن و اصالت فارسی داشتن واژه اشاره کرده و به زبان عربی در مورد معنای آن در لغت فارسی توضیح داده، اما معادل فارسی آن را بیان نکرده است. معادل فارسی این واژه‌ها براساس جستجو در کتب معتبر لغوی در جدول زیر آمده است:

۱. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۳۸۲. لغت نامه دهخدا: کرباس. [ک-] (ا) کرپاس (آندراج). جامه سفید معروف (غیاث اللغات). پارچه سفید. (آندراج). به معنای جامه که از پنبه ساخته شود (غیاث اللغات) (آندراج). پارچه پنبه‌ای سفید درشت (ناظم الاطباء)
۲. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲، ص ۳۹۸.
۳. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۲۱۴.
۴. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۶، ص ۷.

ردیف	واژه ذکر شده در روایت	معادل فارسی واژه	منبع - توضیحات
۱	جُرْبان	گریبان	المعجم المفصل فی العرب و الدخیل، ضناوی
۲	جَلاهق	گروهک	فرهنگ معین
		کمان گروهه، بافنده	واژه‌های فارسی عربی شده، ادی شیر
۳	دارش	پوست سیاه، چرم سیاه	لغت‌نامه دهخدا
۴	صاروج	سارو، چاروست	لغت‌نامه دهخدا
۵	صرد	معرب سرد، بسیار سرد	لغت‌نامه دهخدا
۶	طسق	مقداری از خراج، معرب تشک	لغت‌نامه دهخدا
		یعنی پیمانه	واژه‌های فارسی عربی شده، ادی شیر
۷	قهرمان	وکیل، امین، پهلوان	لغت‌نامه دهخدا
۸	کعک	کاک، نان خشک که از آرد خشکه بی شیر و روغن پخته شود.	لغت‌نامه دهخدا
۹	بال	بیل	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، امام شوشتری
۱۰	دهقان	معرب دهگان، صاحب ملک و زمین	لغت‌نامه دهخدا: معرب دهگان است مرکب از ده به معنی قریه و گان که پسوند لیاقت و نسبت است. (از غیاث) (از فرهنگ رشیدی) (آندراج). دهگان، در قدیم به معنی ملاک یا دارنده ده بوده است.
۱۱	سکباج	سکبا، خورشی از سرکه و گوشت	لغت‌نامه دهخدا

ردیف	واژه ذکر شده در روایت	معادل فارسی واژه	منبع - توضیحات
۱۲	طَبْرَزْد	تَبْرَزْد	المعرب من الکلام الأعجمی، جوالیقی
		شکر، قند سفید	واژه‌های فارسی عربی شده، ادی شیر
۱۳	فِرْنَد	پَرَنگ، پَرَنَد	لغت‌نامه دهخدا: نوعی جامه، جوهر شمشیر
۱۴	لجام	لگام	لغت‌نامه دهخدا
۱۵	نارِباچ	اناربا، آتش ناردان	لغت‌نامه دهخدا
۱۶	ناسور	ریش روان	لغت‌نامه دهخدا

زبان عربی قواعدی دارد که براساس آن می‌توان برخی واژگان عاریتی و بیگانه را که از دیگر زبان‌ها وارد زبان عربی شده‌اند، تشخیص داد. علامه مجلسی در شرح برخی واژه‌ها، ضمن اشاره به معرب بودن واژه، استدلال‌هایی را برای معرب بودن آن واژه مطرح می‌کند. این دلایل در حقیقت قواعدی برای شناخت واژگان دخیل و معرب در زبان عربی است.

ردیف	واژه ذکر شده در روایت	بیان علامه مجلسی	توضیح
۱	الْجُلَاهِق	الواحدة جلاهقة، وهو فارسی لأن الجیم والقاف لا یجتمعان فی کلمة عربية	در یک واژه عربی اصیل هرگز حروف جیم و قاف در کنار هم نمی‌آیند، لذا واژه‌هایی نظیر «القبح» و «الجالهق» واژه‌هایی عاریتی و معرب هستند.
۲	دیوان	وهو معرب و أصله دوان فأبدل من إحدى المضعفین یاء للتخفیف، و لهذا یرد فی الجمع إلى أصله،	

ردیف	واژه ذکر شده در روایت	بیان علامه مجلسی	توضیح
		فیقال دواوین، و دونت الدیوان وضعتہ و جمعتہ ^{۲، ۱}	
۳	الصَّارُوج	فارسی معرب و كذلك كل كلمة فيها صاد و جيم لأنهما لا يجتمعان في كلمة واحدة من كلام العرب ^{۳، ۴}	در یک واژه اصیل عربی حروف صاد و جیم کنار هم قرار نمی گیرند لذا واژه های «الجص» و «الصاروج» واژگانی عربی الاصل نیستند.
۴	القَبَاجِ	فارسی معرب، لأن القاف و الجيم، و القاف و الكاف، لا يجتمعان في كلام العرب	در یک واژه عربی اصیل هرگز حروف جیم و قاف در کنار هم نمی آیند، لذا واژه هایی نظیر «القبح» و «الجلاهق» واژه هایی عاریتی و معرّب هستند.
۵	الْهَنْدَسَة	الهندسة: على وزن درجۃ مأخوذ من الهنداز (معرب انداز) فأبدلت الزاي سينا لأنه ليس في كلام العرب دال بعدها زاي	در واژه اصیل عربی بعد از حرف دال هرگز حرف زا نمی آید. پس واژه «مهندز» یک واژه وارداتی است.

توجه علامه مجلسی به شرح فارسی برخی واژه ها و استفاده از معادل فارسی برای برخی لغات وارد شده در روایات، نه تنها به غنای زبانی متن می افزاید، بلکه نشان دهنده دقت نظر علامه در بررسی و تحلیل کلمات و اصطلاحات است.

۱. المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، ج ۱، ص ۲۰۴.

۲. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۹، ص ۹۵.

۳. صحاح اللغة، ج ۱، ص ۳۲۵.

۴. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۱۵، ص ۱۴۷.

استفاده از زبان فارسی در تبیین معارف اسلامی می‌تواند به عنوان راهی مؤثر در گسترش و نفوذ ادبیات فارسی به حساب آید. از این منظر، «مرآة العقول» نه تنها یک اثر مذهبی، بلکه یک منبع فرهنگی و اجتماعی غنی نیز به شمار می‌رود.

کتابنامه

- اختیارات بدیعی، علی بن حسین انصاری شیرازی، تصحیح: محمدتقی میر، تهران، شرکت دارویی پخش رازی، چاپ اول، ۱۳۷۱ ش.
- انوار التنزیل و أسرار التأویل، عبدالله بن عمر یضای، تحقیق: محمد عبدالرحمن مرعشلی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۱۸ ق.
- بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد، محمد بن الحسن الصفار، تصحیح و تعلیق: الحاج میرزا حسن کوچه باغی، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، چاپ اول، ۲۰۱۰ م.
- تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضی الزبیدی، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۱۴ ق.
- تاریخ الرسل و الملوك، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۵۲ ش.
- تاریخ مردم ایران، عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۴۳ ش.
- تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، محمد محمدی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲ ش.
- تمدن ایران در دوره صفویه، جمشید نوروزی، تهران، مؤسسه فرهنگی مدرسه برهان، چاپ سوم، ۱۳۹۱ ش.
- جمهرة اللغة، محمد بن حسن ابن درید، بیروت، دارالعلم للملایین، چاپ اول، ۱۹۸۸ م.
- حیاه الحیوان الکبری، محمد بن موسی الدمیری، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۵ ق.
- الخصال، محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، قم، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه، چاپ دوم، ۱۳۹۸ ش.
- دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مدخل‌های ایران و عرب)، مؤسسه دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۷ ش.

- الدروس الشرعية في فقه الإمامية، محمد بن مكي عاملی (شهيد اول)، قم، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، چاپ دوم، ۱۴۱۷ق.
- الذريعة الى تصانيف الشيعة، آقابزرگ طهرانی، بيروت، دارالأضواء، چاپ سوم، ۱۴۲۳ق.
- الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية، زين الدين بن علي عاملی (شهيد ثانی)، محثی: کلانتر، قم، کتابفروشی داوری، چاپ اول، ۱۴۱۰ق.
- زبان های اصلی جهان (The World's Major Languages)، برنارد کامری، بی مترجم، آکسفورد، انتشارات دانشگاه آکسفورد، چاپ اول، ۱۹۹۰م.
- شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل، احمد بن محمد خفاجی، تصحیح: محمد بدرالدین نعسانی، قاهره، ۱۳۲۵ق.
- الصحاح، تاج اللغة و صحاح العربية، اسماعیل بن حماد الجوهري، تحقیق: احمد عبدالغفور عطار، بیروت، دارالعلم للمالین، چاپ اول، ۱۴۱۰ق.
- فرهنگ فارسی معین، محمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۰ش.
- فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، محمد علی امام شوشتری، تهران، انجمن آثار ملی، چاپ اول، ۱۳۴۷ش.
- فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی، محمد ولایی، محقق: محمدرضا رضاپور، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۰ش.
- الفهرست، محمد بن اسحاق ابن ندیم، تصحیح: محمدرضا تجدد، تهران، انتشارات طهوری، چاپ اول، ۱۳۵۰ش.
- القاموس المحيط، محمد بن یعقوب فیروزآبادی، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، بی تا.
- القانون فی الطب، حسین بن عبدالله ابن سینا، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۶ق.
- الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ق.
- کتاب العین، خلیل بن احمد فراهیدی، محقق: مهدی مخزومی و ابراهیم سامرائی، قم، نشر هجرت، چاپ دوم، ۱۴۱۰ق.
- کتاب سیبویه، عمرو بن عثمان سیبویه، قاهره، مطبعة کبری امیریه، چاپ اول، ۱۳۱۷ق.

- کتاب من لایحضره الفقیه، محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، قم، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیه، چاپ دوم، ۱۳۹۸ ش.
- لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، جعفر شهیدی، محمد معین و گروهی از نویسندگان، تهران، نشر روزنه، ۱۵ جلد، ۱۳۷۳ ش.
- مجمع البحرین، فخرالدین بن محمد طریحی، تحقیق: احمد حسین اشکوری، تهران، مرتضوی، چاپ سوم، ۱۳۷۵ ش.
- المحکم و المحيط الأعظم، علی بن اسماعیل ابن سیده، تصحیح: عبدالحمید هندآوی، بیروت، دارالکتب العلمیه، منشورات محمد علی بیضون، چاپ اول، ۱۴۲۱ ق.
- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، محمد باقر بن محمد تقی مجلسی دوم (اصفهان)، تحقیق: سید هاشم رسولی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۴۰۴ ق.
- المزهر فی علوم اللغة و انواعها، عبدالرحمان بن ابی بکر سیوطی، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، بی تا.
- المصباح المنیر فی غریب الشرح الكبير للرافعی، احمد بن محمد مقرئ فیومی، قم، دارالرضی، چاپ اول، بی تا.
- المعاجم العربیة مع اعتناء خاصّ بمعجم العین للخلیل بن احمد، عبدالله الدرویش، قاهره، مکتبه الرساله، ۱۹۵۶ م.
- المعاجم اللغویة العربیة، احمد محمد معتوق، بیروت، دار النهضة العربیة، چاپ اول، ۲۰۰۸ م.
- معجم المعاجم، احمد الشرقاوی اقبال، بیروت، دار الغرب الاسلامی، چاپ دوم، ۱۹۹۳ م.
- المعجم المفصل فی المغرب و الدخیل، سعدی ضناوی، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۲۴ ق.
- المعربّ من الکلام الأعجمیّ علی حروف المعجم، موهوب بن احمد الجوالیقی، تصحیح: احمد محمد شاکر، قاهره، ۱۹۴۲ م، چاپ افست تهران، ۱۹۶۶ م.
- المغرب فی ترتیب المغرب، ناصر بن عبدالسید مطرزی، محقق: محمود فاخوری و عبدالحمید مختار، حلب، مکتب اسامه بن زید، چاپ اول، ۱۳۹۹ ق.

- مقدمه الادب، ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل، چاپ اول، ۱۳۸۶ ش.
- مقدمه‌ای بر زبان‌شناسی، فرانسیس کاتامبا، ترجمه: علی محمد حق شناس، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴ ش.
- النهاية فی غریب الحدیث و الأثر، مبارک بن محمد ابن اثیر الجزری، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ اول، ۱۳۶۷ ش.
- واژه‌های فارسی عربی شده، سید ادی شیر، ترجمه: سید حمید طبیبیان، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۹۵ ش.
- الوافی، محمد محسن بن شاه مرتضی فیض کاشانی، اصفهان، کتابخانه امام امیرالمؤمنین علیه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۶ ق.